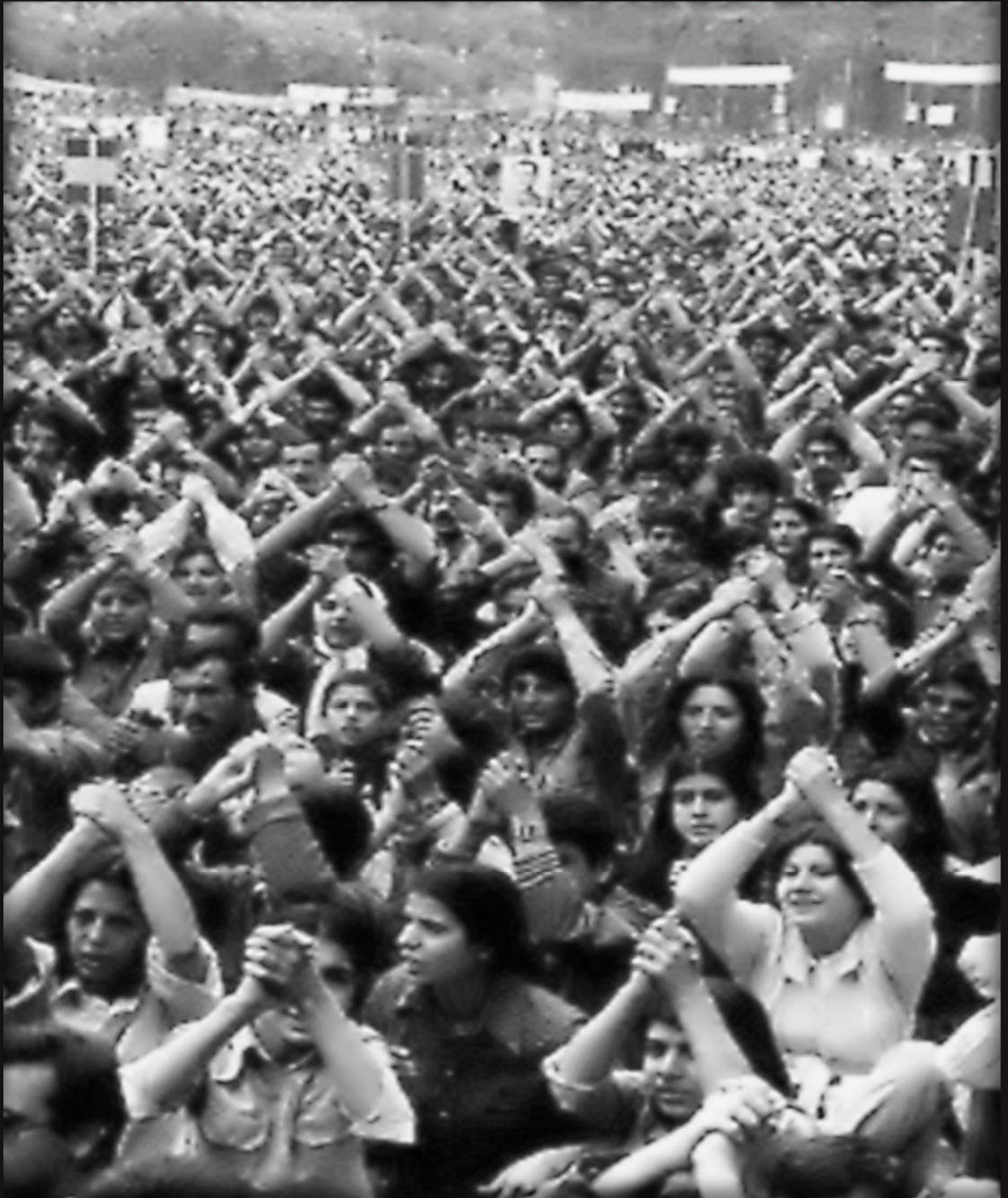




گامی برای انقلاب

- سرمقاله
- کمونیست‌ها و انقلاب ۵۷
- ایده‌آلیزم ضد تاریخی منجنیق
- شوراهای مردمی، قدرت سیاسی و انقلاب ۵۷
- درس‌هایی برای امروز
- ترکیه و نئولیبرال‌های محافظه کار
- سلاح و انقلاب
- زن در ادیان توحیدی (معرفی کتاب)
- اکونومیسم و حزب انقلابی
- (به بهانه‌ی هشتاد و هشتمین سالگرد مرگ لنین)
- به بهانه جدایی نادر از سیمین

ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران - شماره هفتم - بهمن ۹۰



سر مقاله

عباس شاد

یکم

تا کم‌تر از دو سال پیش هرگونه سخن گفتن از انقلاب و انقلابی‌گری در قدرقدرتی بی هم‌آورد خط مشی و اندیشه‌ی راست چه در سطح جهان و چه در داخل ایران «خیالی خام» یا «اقتضائات گذرای دوران جوانی» یا «اشتباهی هولناک و متعلق به قرن گذشته» بود. پیش‌نیاز پذیرفته شدن در بارگاه لیبرالیسم و نتولیبرالیسم تخطئه و تف و لعنت انقلاب و تجارب انقلابی قرن بیستم بود. گذشته از اردوی پر شمار

ایدئولوگ‌ها و موعظه‌کننده‌گان داخلی و بین‌المللی اندیشه‌های راست‌گرایانه، شکست انقلاب‌ها و جنبش‌های انقلابی قرن بیستم جوی از رخوت و پشیمانی و بدبینی نسبت به تغییرات بزرگ و دگرگونی‌های ژرف اجتماعی و سیاسی را نزد توده‌های مردم نیز ایجاد کرده بود و جملات قصاری چون "عصر انقلاب‌ها به سر آمده است" را در تاکسی و اتوبوس و صف نان می‌شد شنید. این روحیه-ی رخوت و پشیمانی توده‌ها کار را برای انقلابیون و سازمان‌ها و احزاب انقلابی بسی دشوارتر می‌کرد. اما چرخ زمان گذشت، پروسه‌ی دگرگونی دیالکتیکی جامعه و تاریخ پیچیده‌تر شد. توهم و خواب خوش رفورم و اصلاح طلبی در کشورهایی از جمله ایران در سنگ‌فرش سخت خیابان‌ها دود شد و به هوا رفت. پیش چشمان هاج و واج میلیون‌ها نفر از مردم، نظام ولایت و رژیم سرمایه‌داری اسلامی از جا تکان خورد و با همان ابزار همیشه‌گی‌اش یعنی سرکوب عریان پاسخ مردم را داد. از سوی دیگر «نظم نوین جهانی» و مدل-های اقتصادی مورد توصیه‌ی نهادهای بین‌المللی سرمایه مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به نتایج منطقی خود رسیدند. خاورمیانه عربی منفجر شد و صدها هزار و حتی میلیون‌ها نفر از توده‌های زحمت‌کش خلق‌های عرب در اعتراض به فقر و بی‌کاری و گرسنگی، در اعلام تنفر از سرکوب و خفقان و تحقیر به خیابان‌ها و میدان‌ها آمدند. بازی تازه شروع شده بود، یونان و اسپانیا در مرزهای غربی و شرقی اروپا به تصرف معترضین در آمد تا جنبش اشغال به لانه‌های اصلی بورژوازی جهانی در شهرهای آمریکا و انگلستان رسید. هیچ کدام از این موارد تا کنون مصداق یک انقلاب تمام عیار نبوده‌اند، اگر چه موارد مصر و تونس و خصوصاً تونس از ماهیتی کیفی‌تاً متفاوت برخوردار بودند. اما خیزش‌ها و قیام‌های مردمی در سه سال اخیر در تمامیت‌اش بیان‌گر شکاف برداشتن دیوارهای پوسیده‌ی هژمونی نظام سرمایه‌داری در ابعاد کلان جهانی هستند. شب گونه‌ای از جنس انقلاب بار دیگر در سراسر جهان به پرواز درآمده است. در چنین حال و هوایی است که دقیق شدن در معنای انقلاب و به خصوص یک باز بینی و بازخوانی انتقادی و رادیکال از تجارب انقلابی

رادیکال

"ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران"

شماره‌ی هفتم

- ✓ سر مقاله ۱
- ✓ کمونیست‌ها و انقلاب ۵۷ درس‌هایی برای امروز ۳
- ✓ سلاح و انقلاب ۸
- ✓ اگونیسم و حزب انقلابی
- ✓ (به بهانه‌ی هشتاد و هشتمین سالگرد مرگ لنین) ۱۱
- ✓ ایده‌آلیسم ضد تاریخی منجیق ۱۶
- ✓ شوراهای مردمی، قدرت سیاسی و انقلاب ۵۷ ۲۱
- ✓ ترکیه و نتولیبرال‌های محافظه کار ۲۴
- ✓ زن در ادیان توحیدی (معرفی کتاب) ۳۰
- ✓ به بهانه‌ی جدایی نادر از سیمین ۳۲

همکاران این شماره :

م. پویان، هشتم قاراجورلو، الدوز درخشان، مزدک چهارزی، صابر رفیعی، برناک جوان، عباس شاد، سولماز بهرنک، پژمان رحیمی، ارژنگ نورایی، جاوید جویان، فریبا امیرخیزی

www.shorayejavanan.com

Email: iranianfederation@gmail.com

پیشین و به‌ویژه انقلاب‌های منطقه مانند قیام ضد سلطنتی سال ۱۹۷۹ / ۱۳۵۷ مردم ایران اهمیتی دو چندان می‌یابد.

دوم

مردم و خیابان‌ها در دو سال اخیر با پیش از اعتراضات تفاوت اساسی کرده‌اند، یخ آب شده است و در دیگر بر آن پاشنه قبلی نمی‌چرخد. این نکته را بیش و پیش از هر کس امپریالیست‌ها و نوچه‌های بومی و منطقه‌ای‌شان دریافته‌اند. آنان خوب می‌دانند هرگونه تعمیق خیزش‌های مردمی آن هم در نقاط حساسی چون خاورمیانه چگونه پتانسیل تبدیل شدن به بحران‌های انقلابی و خارج شدن بازی از کنترل‌شان را دارد. این است که قیام و خیزش و جنبش بالقوه انقلابی را نیز جعل می‌کنند. آری گرگ‌ها به ماهی‌گیری از قیام مردم مشغول‌اند. تمام منطقه به صحنه‌ی گرو کشی و طناب کشی میان رقبای امپریالیستی از آمریکا و ناتو تا روسیه و چین تبدیل شده است و مثل همیشه صحنه‌گردانان این «بازی بزرگ» همان نوچه‌ها و وردست‌های بومی امپریالیست‌ها هستند. آنان جنبش ایران را به صنعت سبز و سران حکومتی و ماهیان حزب‌اللهی آن و «شورای هماهنگی راه سبز امید» فرو می‌کاهند، برای تونس و مصر ائتلافی از بورژوازی لیبرال وابسته و ارتجاع اسلامی - اخوانی می‌سازند، «ارتش آزادی بخش» و «شورای انتقالی» لیبی و سوریه ناگهان و پشت درب‌های بسته و بدون هیچ شناسنامه و پیشینه‌ی هویتی مشخصی ساخته می‌شوند و در یک کلام نطفه‌ی در حال تکوین انقلاب را در بستری از رفورمیسم و سبز اندیشی و مصلحت‌های ارتجاع لیبرالی خفه می‌کنند تا خیز قیام و شورش به مرزهای مجاز رفورم و حفظ وضعیت موجود محدود شود. اوج طنز و فکاهی اما لیبرال‌ها و نئولیبرال‌های تازه به دوران رسیده‌ی ایرانی هستند که تا همین دیروز و در واکنش و مخالفت با خیزش قهرآمیز مردم تهران در روز عاشورا یا هرگونه مقاومت قهرآمیز و مسلحانه مردم در کردستان یا هر نقطه دیگر ایران ضجه‌ی وام‌صیبتا زده و خلاق را به مبارزه مسالمت آمیز (تو بخوان تسلیم‌طلبانه و ترمیم‌طلبانه) و تقدیم کردن دسته گل به سلاخان و گرمگان خامنه‌ای فرامی‌خواندند اما به ناگاه و هم جهت با باد به توجیه‌کننده‌گان «مداخله بشر دوستانه» بمب‌های ناتو در لیبی یا ارتش‌های کمپرادوری این کشورها تبدیل شدند. نکته دقیقاً در این جاست که انقلاب‌ها به شدت مستعد سگ خور شدن ارتجاع و امپریالیسم هستند. چنان که انقلاب سال ۵۷ مردم ایران نشان داد که چگونه جای ارتجاع غالب و مغلوب به سادگی یک همه‌پرسی ۱۲ فروردینی البته با مشارکت و همدلی امپریالیسم عوض می‌شود. دشمنان ارتجاعی - امپریالیستی مردم خوب می‌دانند که انقلاب‌ها در خیابان‌هایی که به میدان جنگ تبدیل شده‌اند و به وسیله‌ی اسلحه یا به سود ضد انقلاب [حال با هر لباس و مارکی] و یا به سود مردم تعیین تکلیف می‌شوند. پس بر مردم و نیروهای انقلابی است تا به دور از هر توهم و هر خیال خامی واقعیت اجتناب ناپذیر خونین و قهرآمیز انقلاب را به مثابه‌ی کیفی‌ترین نوع دگرگونی اجتماعی درک کنند.

سوم

بررسی «شکست» انقلاب بهمن و آسیب شناسی آن نیز مانند هر پدیده‌ی دیگری در یک جامعه‌ی طبقاتی امری است طبقاتی. بسیاری از شخصیت‌ها، نیروها و احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران از فردای تسلط ضد انقلاب خمینیستی تا به امروز هر یک به فراخور منافع و آگاهی طبقاتی‌شان دست به

کار بررسی دلایل شکست انقلاب شدند. برخی کل پروسه‌ی انقلاب را از ابتدا نادرست دانسته و یاد روزگار امنیت و وفور اعلی‌حضرت را می‌کنند، بسیاری افسوس «فرصت‌هایی» مانند بختیار و بازگان را می‌خورند، جماعتی دست به کار توصیه‌ی مزایای حرکات آرام و تدریجی، اصلاح‌طلبانه و مسالمت جویانه و مذمت تند روی و رادیکالیسم و انقلاب شدند. محدود شدن دایره‌ی استقلال عمل مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار آزاد، کم توجهی به فدرالیسم، شاخ و شانه کشیدن برای ابرقدرت‌ها به ویژه ایالات متحده، نپیوستن به اردوگاه شوروی، کم بها دادن به شوراهای مردمی، عدم اتکای کافی به طبقه کارگر، فقدان دموکراسی و تساهل و تسامح، تندروری و چپ‌روی کمونیست‌ها و مجاهدین، عقب مانده‌گی فرهنگی جامعه ماقبل مدرن ایران و ... به عنوان دلایل و عوامل شکست انقلاب معرفی می‌شوند. واضح است که پشت تمام این تحلیل‌ها مکانیزم‌های منافع و آگاهی طبقاتی خفته است. اما از زاویه تأمین منافع کوتاه مدت و بلند مدت پرولتاریا و زحمت‌کشان، از زاویه تداوم انقلاب و تعمیق آن به یک انقلاب سوسیالیستی و از زاویه‌ی کمونیسم انقلابی، انقلاب سال ۵۷ ایران شکست خورد چون کمونیست‌ها و پرولتاریای ایران نتوانستند وظایف عاجل و حیاتی خود را به درستی انجام دهند. یک حزب پیشگام کمونیست واقعی ساخته نشد تا در روزهای طوفان و در پیچ‌های تند روزهای پس از انقلاب پرولتاریا و متحدین تاریخی‌اش را رهبری کند و خیز انقلابی مردم را تداوم ببخشد. انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران اعلی‌حضرت را با تمام طمطراق ابلهانه‌ی ضل‌اللهی‌اش به زباله‌دان تاریخ فرستاد اما ساز و کار اقتصادی و سیاسی محرک و بازتولید کننده‌ی رژیم او و ساختار دولت و ارتش‌اش را منهدم و ریشه کن نکرد تا بر ویرانه‌های آن بنای یک ساختار جدید و مناسبات نوین را پی‌ریزی کند. انقلاب ایران از زاویه‌ی منافع پرولتاریا و زحمت‌کشان شکست خورد چون رهبری انقلاب به دست نمایندگان سیاسی سایر طبقات و اقشار و در نهایت بورژوازی افتاد. انقلاب شکست خورد چون کمونیست‌های انقلابی به دلایل متعدد در انجام مهم‌ترین وظیفه‌ی سیاسی و تاریخی‌شان یعنی کسب قدرت سیاسی به قصد نابود کردن ماشین دولتی بورژوازی و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا برای ساختن مناسبات نوین سیاسی و اقتصادی ریشه‌ای و انقلابی ناکام ماندند. به عبارتی دقیق‌تر کمونیست‌های انقلابی ایران با وجود سطح بالایی از روحیه‌ی انقلابی و از جان گذشتگی، درک و شناخت کاملی از این وظیفه (کسب قدرت سیاسی) نداشتند و به همین دلیل تدارک کافی سیاسی، تئوریک و لجستیکی برای انجام آن ندیده بودند. بنا بر این بازخوانی تجربه‌ی انقلاب بهمن و دلایل ناکامی آن برای جنبش کمونیستی ایران و به‌ویژه نسل جدید جوانان کمونیست و انقلابی از درک این ضرورت برمی‌آید. سی و دو سال پس از شکست انقلاب بهمن و به ویژه پس از سرنوشت جنبش‌ها و خیزش‌های اخیر در سطح منطقه و جهان، تجربه‌ی انقلاب ۵۷ مردم ایران را نمی‌خوانیم تا فقط تاریخ خوانده باشیم یا در هوای نوستالوژیک انقلاب تنفسی بکنیم، بل که می‌خوانیم و می‌پرسیم تا بذره‌ای انقلاب بعدی را پرورش داده و تدارک هر چه تمام‌تری برای جنگ‌ها و شورش‌های پیش رو ببینیم. این است محرک اصلی نسل نوین مبارزان جنبش کمونیستی در بررسی تجارب انقلابی پیشین برای فردای پرتلاطم پیش رو.

آری! شورش علیه مرتجعین همیشه بر حق است، پس:

زنده باد انقلاب!



کمونیست‌ها و انقلاب ۵۷ درس‌هایی برای امروز

برناک جوان

در این نوشته قصد آن را نداریم به تاریخچه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های چپ بپردازیم. همچنان‌که به دنبال بررسی موضع‌گیری‌های هرکدام از احزاب در قبال حوادث و تحولات دوران انقلاب و پس از آن نیستیم. بنا را بر این گذاشته‌ایم که در یک نگاه عمومی به چپ و نیروهای کمونیست در دوران انقلاب ۵۷ بپردازیم و چرایی شکست انقلاب را از زاویه‌ی مسئولیت و واقعیت چپ‌ها بررسی کنیم. به واقع نیروهای چپ و کمونیست‌ها در دوران انقلاب ۶۰ - ۵۷ خطاهایی داشتند که مانع از به‌جا آوردن مسئولیت‌های انقلابی‌شان شد. ما در این مقاله به بررسی شرایط عینی و مؤلفه‌های اساسی خطاها و اشتباهات خواهیم پرداخت.

بخش اول - موقعیت کلی جنبش کمونیستی

۱. جوانی جنبش کمونیستی

جنبش کمونیستی ایران از تحمیل شکست بر نهضت آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه مردم ایران که توسط کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد انجام شد، تأثیرات انکارناپذیری گرفت. مقابله با تلخی و سرخوردگی زیاد آن شکست، همراه با عوامل بین‌المللی، محرک حرکتی نوین در جنبش کمونیستی ایران بود. در آن دوران، مثل امروز جوانان پرسش‌گر و در جستجوی پاسخ بودند و پیش‌روترین‌ها به دنبال کشف راهی نوین برآمدند. این موضوع در دنیای آن روزها جای تعجب و بحث نداشت. مشی‌سازش‌کارانه رهبران جبهه‌ی ملی و حزب توده برای بسیاری از جوانان انقلابی و مترقی که امید خود را به آنان بسته بودند به‌طور جدی زیر سؤال رفت، محفل‌های زیرزمینی شکل گرفت،

جوانان تشنه‌ی آگاهی روزنه‌های امید را جستجو می‌کردند، هسته‌های اولیه‌ای که بعدها سازمان‌های کمونیستی را بنیان نهادند، جوانان انقلابی و کمونیست به بررسی رفرمیسم تاریخی حزب توده پرداختند. هم‌زمان مبارزه‌ی بزرگی در جنبش بین‌المللی کمونیستی میان حزب کمونیست چین و شوروی در جریان بود و تقریباً بر تمام جنبش‌های کمونیستی دنیا تأثیر گذاشت. کمونیست‌های ایرانی چه در داخل و چه در خارج به سرعت با حزب توده مرزبندی و به تدوین و بازتعریف یک استراتژی جدید برای انقلاب در ایران برآمدند. وجود چین سرخ و انقلاب فرهنگی پرولتری از سویی، مبارزات رهایی‌بخش مردم کوبا و مقاومت توده‌های ویتنامی در مقابل امپریالیسم آمریکا همراه با دیگر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در گوشه و کنار جهان نسیم جان‌بخشی بود که بر جوانان انقلابی ایران وزید و از دل خود سازمان‌هایی چون سازمان انقلابی حزب توده، سازمان مارکسیست لنینیستی توفان، گروه فلسطین، سازمان انقلابیون کمونیست م.ل (بعدها اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران)، سازمان چریک‌های فدایی خلق، سازمان مجاهدین خلق م.ل (بعدها پیکار)، کومله در کردستان، سازمان رزمندگان و سازمان آزادی طبقه کارگر و ... را متولد کرد.^۱

می‌بینیم که جنبش نوین کمونیستی ایران به فاصله‌ی کوتاهی یعنی بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب بهمن در چه فضایی به وجود آمد و رشد کرد. جنبشی که افراد رهبری سازمان‌های آن در دوران انقلاب به ندرت بالای ۴۰ سال بودند و اکثریت کادرهای آن‌ها زیر ۳۰ سال سن داشتند، می‌بایست به پیشواز یک انقلاب بزرگ می‌رفت. جنبش نوین کمونیستی ایران نوپا و جوان بود و فرصتی برای پرورش کادرهای حرفه‌ای نداشت، برخی سازمان‌های داخل کشور رهبران خود را از دست داده بودند و سازمان‌هایی نیز که کادرهای

(به‌ویژه پس از انقلاب فرهنگی چین) **جدل بر سر درک از سوسیالیسم و مختصات جامعه‌ی نوین بود.**

زمانی که انقلاب سوسیالیستی در چین بواسطه‌ی کودتایی ضد انقلابی شکست خورد، کمونیست‌های جهان دچار بحرانی جدی شدند، شکست چین و احیای سرمایه‌داری در آن کشور، ضربه‌ی سختی به آرمان‌های کمونیسم وارد آورد. آن شکست سؤالات بزرگ و زیادی را به همراه آورد که حداقل در آن مقطع اغلب کمونیست‌ها یا اهمیت آن را در نیافتند، یا این‌که یارای تحلیل آن را نداشتند و سراغ آن‌ها نمی‌رفتند. شکستی که به لحاظ عینی به‌واقع بیان پایان یک مرحله از انقلاب‌های پرولتری بود. مدت‌ها طول کشید تا این وضعیت عینی در ذهن کمونیست‌ها بازتاب یابد. شکست چین شوک بزرگی بود که حتی تا امروز هم شاهد اثرات آن و بحران جنبش کمونیستی در کلیت خود هستیم.

این بحران تاثیر بلاواسطه و نتایج سنگینی بر حرکت کمونیست‌های ایرانی در دوران انقلاب ۵۷ گذاشت. بسیاری از خطاهای کمونیست‌های ایرانی در دوران انقلاب را باید ناشی از این بحران بزرگ دانست. بدون شک جنبش نوین کمونیستی ایران علی‌رغم جوانی و عدم آمادگی برای رویارویی با فرصت‌های بزرگ شجاعانه جنگیدند اما مشکل بتوان از کمونیستی انتظار داشت که با گیجی و ابهام بر سر افق و آرمان به‌درستی بجنگد و راه پیروزی را هموار کند. بدون ذهنی روشن مشکل بتوان شاهد حرکت درست دست‌ها بود.

بخش دوم - پیچیده‌گی شرایط عینی

جنبش کمونیستی ایران با شرایط سیاسی پیچیده‌ای روبه‌رو شد. انقلاب ایران هم در بعد ملی و هم بین‌المللی جز استثنائات قرن بیستم بود - و شاید هم اولین انقلابی بود که در رهبری آن یک نیروی ارتجاعی قرار گرفته بود. خمینی و روحانیت شیعه در واقع بخشی از نیروهای ارتجاعی در قدرت بودند که توسط رفرم‌های امپریالیستی و انقلاب سفید شاه از دایره‌ی قدرت رانده شده بودند. مخالفت‌شان با شاه و امپریالیسم از همان زمان از موضعی ارتجاعی بود. ماهیت طبقاتی و برنامه‌ی ایدئولوژیک سیاسی این نیرو که رهبری انقلاب را به چنگ آورده بود کاملاً ارتجاعی بود و منطبق بود بر اهداف و منافع طبقات حاکم بر جامعه، اما این بار رخت دین پوشیده بود. این نکته‌ی مهم در دوره‌ی انقلاب برای اغلب کمونیست‌ها شناخته شده نبود و به همین دلیل نتوانستند به ارزیابی صحیحی از نقش و جای‌گاه او دست یابند.^۲ تحلیل‌ها از ماهیت طبقاتی خمینی از خرده بورژوازی سنتی مرفه فراتر نمی‌رفت.

در روزهای انقلاب ۵۷ صحنه‌ی مبارزه واضح و روشن نبود. صحنه این گونه نبود که در یک سو دشمن و ارتجاع قرار داشته باشد و در سوی دیگر خلق و انقلاب! جریان ارتجاعی خمینی نه تنها در صف مخالفت با شاه قرار گرفته بود بل‌که به مرور توانست مهر رهبری خود را بر مبارزات مردم بزند. اگرچه تشخیص این امر برای دخالت‌گری سیاسی تعیین کننده بود اما کماکان صحنه پیچیده بود. کمونیست‌ها در کنار دشمنی قرار گرفتند که همراه با آن‌ها در برابر رژیم سلطنتی ایستاده است!!! برخورد به این مسأله آسان نبود. در

تئوریک و نسبتاً حرفه‌ای داشتند عمدتاً به سبب ارتباط با جنبش‌های بین‌المللی و شرکت فعال در مبارزات ضدامپریالیستی بود و گزینه فضایی برای فعالیت حداقلی این سازمان‌ها در داخل موجود نبود. این جوانی صرفاً به خاطر میانگین سنی فعالین آن نبود بل‌که دلیل اصلی آن بی‌تجربه‌گی به واسطه‌ی پروسه‌ی تاریخی کوتاهی بود که طی کرده بودند تا به دوران انقلاب برسند. این نسل از انقلابیون در پروسه‌ای کوتاه با سؤالات بزرگی روبه‌رو شدند و باید با پاسخ به آن‌ها، برنامه‌ای برای پیش‌روی طرح می‌کردند.

۲. عدم آمادگی برای رویارویی با اوضاع انقلابی

انقلاب ۵۷ ایران یکی از توده‌ای‌ترین انقلابات قرن بیستم بود که در آن بیش از ۹۰٪ توده‌ها مشارکت داشتند. نه توده‌های میلیونی بدون تشکیلات که به خیابان‌ها سرازیر شده بودند و نه تشکلات و سازمان‌هایی که بسیار جوان بودند یا به فاصله‌ی کوتاهی قبل از انقلاب تشکیل شده بودند، آمادگی برخورد با این ابعاد را نداشتند. گسترده‌گی و ناگهانی بودن انقلاب ایران عامل بسیار مهمی بود که جنبش نوین کمونیستی ایران در این پروسه‌ی کوتاه نتواند تدارک لازم را ببیند و توان و آمادگی خود را در مواجهه با پدیده‌ای مثل انقلاب به دست آورد. رخداد ناگهانی امکان عکس‌العمل‌های به موقع و درست و بهره‌برداری از فرصت‌های انقلابی موجود را به کمونیست‌ها نداد. انقلابی که در عین ناگهانی بودن، امکان جبران عقب‌مانده‌گی را برای نیروهای انقلابی در خود نهفته دارد و فرصت‌های بی‌نظیری برای آن‌ها خلق می‌کند. اما در مورد جنبش نوین کمونیستی ایران این اتفاق نیفتاد و عوامل متعدد باعث شدند که وضعیت برعکس شود. سازمان‌های نوپای کمونیستی در برخورد به این پدیده ناآماده بودند و در برابر این فرصت بزرگ تاریخی و امکانات گسترده‌ای که برای‌شان فراهم بود، ذهن‌شان از تحلیل صحیح اوضاع بازایستاده بود.

۳. بحران بزرگ تازه سر باز کرده بود

کمونیست‌های ایران زمانی با انقلاب ۵۷ روبه‌رو شدند که جنبش بین‌المللی کمونیستی با بحران بزرگی روبه‌رو شده بود. افق‌ها تیره و تار شده بود و گیجی و سردرگمی آغاز شده بود. اگرچه زمانی که شوروی سوسیالیستی به اردوی سرمایه‌داری و تبدیل شدن به یک قدرت امپریالیستی بدل شده بود، چین سوسیالیستی به افشای آن پرداخت و دلایل عقب‌گرد آن را نشان داد، اما این امر دیری نپایید. چین نزدیک به یک دهه (از اواسط دهه‌ی شصت تا اواسط دهه‌ی هفتاد میلادی) بدل به آلترناتیوی انقلابی برای همه‌ی کمونیست‌ها شد. کمونیسمی که پس از انقلاب فرهنگی متولد شد، نماینده‌ی کمونیسمی شاداب و سرزنده بود که جای‌گزین مدل شوروی شد، مدلی خموده، بی‌نشاط و سرد و بی‌روح که دیگر انگیزه‌ای برای انقلابیون ایجاد نمی‌کرد. مدلی که در جامعه‌ی ایران توسط مردگانی چون حزب توده نماینده‌گی می‌شد. مبارزه میان حزب کمونیست چین با حزب کمونیست شوروی صرفاً بر سر تعیین جای‌گاه شوروی به عنوان دوست یا دشمن انقلاب مردم سراسر جهان نبود، برای پیشروترین بخش‌های جنبش کمونیستی

مقابل نخبه‌پانان قدیمی نظم کهنه هم‌راه با نخبه‌پانان جدید همان نظم کهن. زمانی لنین در پلمیکی با رزا لوکزامبورگ گفته بود (نقل به مضمون) صحنه‌ی انقلاب این گونه نیست که در یک سو پرولتاریا صف بکشد و سوی دیگر بورژوازی. ما با ترکیب‌های متضاد روبه‌رو خواهیم شد، اقشار و طبقات مختلف با گرایش‌ها و تعصبات مختلف در آن شرکت خواهند کرد. در نتیجه صف‌بندی‌های مبهم و در هم تنیده خواهند شد. ویژگی انقلاب ۵۷ در آن بود که این انقلاب به مرور تحت مهار و کنترل و رهبری یک نیروی ارتجاعی قرار گرفت. این یک پیچیده‌گی و ابهام جدید بود.

اغلب کمونیست‌ها در مقابل این پیچیده‌گی، راه حل آسان را برگزیدند: "نباید تفرقه انداخت!" این روی‌کرد در سال ۵۷ موجب بروز انحرافات شد که در هر مقطع خود را بیشتر نشان داد؛ مانند کم بهایی به نقش واقعی رهبری خمینی تا دنباله‌روی از این رهبری. به ظاهر دست گذاشتن بر تضاد عمده و فراموش کردن "غیر عمده‌ها". یعنی این که اساسی‌ترین مسأله هر انقلاب "چه رهبری و با چه هدفی" است فراموش شد.

صحنه‌ی سیاسی در سطح بین‌المللی نیز پیچیده بود. در سطح بین‌المللی نیز کمونیست‌ها با ترکیب متناقضی از نیروها و تضادهای گوناگون روبه‌رو بودند. صحنه‌ی سیاسی بین‌المللی نه تنها بر جهت‌گیری‌های سیاسی نیروهای داخلی تاثیر تعیین کننده داشت، بل که دخالت‌گری مستقیم قدرت‌های بین‌المللی را نیز شاهد بود که بر چگونگی پیشرفت انقلاب اثر گذاشت. انقلاب ایران در اوج جنگ سرد میان دو بلوک شرق و غرب به رهبری شوروی و آمریکا صورت گرفت. رقابت بین این دو بلوک فاکتور مهمی بود که طرفین چه برخوردی با انقلاب‌ها و جنبش‌های آزادی‌بخش داشته باشند و از چه استراتژی و تاکتیک‌هایی استفاده کنند. هراس آمریکا از زاویه گسترش نفوذ شوروی در ایران موجب شد که سریعاً به فکر این باشد که اوضاع انقلابی در ایران را مهار کند و نگذارد به جنگ داخلی بدل شود. به همین دلیل به نسبت خیلی زود با قربانی کردن شاه و سلطنت در مقابل انقلاب عقب‌نشینی کرد و وارد مذاکره با خمینی و متحدانش شد. به این معنا راه را برای قدرت‌گیری خمینی گشود. البته این انتخاب لزوماً مطلوب آمریکا نبود و بیان به‌ترین انتخابش نبود بل که به نوعی در آن شرایط مجبور به این انتخاب شد.

کنار گذاشتن شاه و باز کردن راه برای قدرت‌گیری خمینی، نه تنها موجب آن شد که اوضاع انقلابی سریعاً با تعیین تکلیف روبه‌رو شود و کمونیست‌ها قبل از این که بتوانند عقب‌ماندگی‌های خود را جبران کنند با سازش بزرگی روبه‌رو شوند، بل که افزون بر آن موجب دامن زدن به گیجی‌هایی در بین آنان شد. در آن دوره درک غالب بر جنبش کمونیستی این‌گونه بود که فکر می‌کردند امپریالیسم آمریکا - هم‌آنند مناطق دیگر جهان - تا به آخر از نوکران بومی خود دفاع می‌کند و در صورت پیشرفت انقلاب به حمایت نظامی از نوکرانی مانند شاه اقدام خواهند کرد. آماج قرار دادن شاه، برابر با آماج قرار دادن کل ماشین دولتی است. این درک در مقابل مانور بزرگی که صورت گرفت شکننده‌گی خود را نشان داد. به نوعی موجب خلع سلاح کمونیست‌ها شد. در آن مقطع کمتر کسی بود که اهمیت تصمیمات کنفرانس گوادالوپ را

دریابد و به افشای مذاکره‌ی مستقیمی که بین اعوان و انصار خمینی با سران ارتش (با هدایت آمریکایی‌ها) جریان داشت و اهداف اساسی آن (مهار انقلاب، جلوگیری از ضربه‌ی بیشتر به ماشین دولتی و ترمیم ضرباتی که تا آن زمان وارد شده بود) بپردازد. قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ برای کمونیست‌ها یادآور احساسات متناقضی است. احساس پیروزی و شکست! تلاش برای ضربه زدن عملی هر چه بیشتر به ماشین دولتی، درست در شرایطی که رهبری خمینی تثبیت شده بود و پشت پرده غاصبان و میوه‌چینان انقلاب اهرم‌های لازمه قدرت را پیشاپیش در دست گرفته بودند.

عوامل بالا در میان کمونیست‌ها بر تشخیص دوست از دشمن تاثیر بلاواسطه گذاشتند. کمونیست‌ها به دلیل ناتوانی در تحلیل درست طبقاتی به دنباله‌روی از جریانات مختلف بورژوازی کشانده شدند. این موضوع به درک ابتدایی و سطحی از مفهوم انقلاب اجتماعی و نحوه‌ی کسب قدرت سیاسی مربوط بود و این در مورد تمام جریانات موجود در آن دوره با کیفیت‌ها و عمل‌کردهای متفاوت قابل تعمیم است.^۳ در این جا منظور ذهنیت حاکم بر این جریانات از انقلاب اجتماعی بود نه صرفاً عمل‌کرد خاص این یا آن جریان معین. در آن روزها مردم و کارگران متوجه نشدند و کمونیست‌ها نیز تحلیلی نداشتند که عباراتی از قبیل "حکومت مردم بر مردم" تا چه حد نادرست و مسموم است. چراکه مقوله‌ی به نام "مردم" بی شکل و بی هویت وجود ندارد. مردم به طبقات تقسیم می‌شوند. بورژوازی با رواج دادن این جعلیات می‌کوشد تمایزات طبقاتی را مخدوش کرده و سازش طبقاتی را تبلیغ نماید. کمونیست‌های دوران انقلاب هر یک به شکلی به دنبال این تبلیغ بورژوازی روان شدند. حرف همه‌شان این بود که نباید میان صفوف مردم تفرقه بیافتد. درواقع به "وحدت کلمه"ی خمینی با ترش‌رویی و خجالت لبیک گفتند. لازم نیست تکه‌هایی از نشریات‌شان را اکنون به عنوان میزان درستی یا نادرستی این ادعا نشان دهیم، موضوع این است که این جو به طور کلی حاکم بود و کمونیست‌ها هم از آن گسست کارسازی نکردند.

بخش سوم - نگاهی به برخی اشکالات مشخص

لنن بارها تکرار کرد که "مسأله‌ی اساسی هر انقلاب، کسب قدرت سیاسی است". این موضوع به معنای این است که کمونیست‌ها چگونه باید قدرت کهنه را نابود کنند و درهم شکنند و هم‌زمان درک همه جانبه از قدرت جدید داشته باشند. نابود کردن کهنه و ساختن نو زیر مجموعه‌های مقوله‌ی کسب قدرت سیاسی هستند و از هم جدایی ناپذیرند. اشکال اساسی کمونیست‌ها در دوران انقلاب ۵۷ به دلیل بحران کلی حاکم بر جنبش کمونیستی بین‌المللی این بود که درباره‌ی این که "چه می‌خواهند؟" و "چگونه باید آن را به‌دست آورند؟" دچار ابهام شده بودند. این مسأله نه تنها در فرایند انقلاب ۵۷ که منجر به سرنگونی رژیم شاه شده بود بل که حتی در دوره‌ی بعد از آن یعنی تا سال ۶۰ نیز ادامه داشت. کمتر کمونیستی به خط و برنامه‌ی کمونیستی برای کسب قدرت فکر می‌کرد. فقدان چنین دیدگاهی موجب دنباله‌روی از سیر حوادث شد. نقشه و برنامه‌ای برای درهم شکستن

ماشین دولتی که بر آن رخت دین پوشانده شد، در کار نبود. به این معنا علی‌رغم وجود و حضور سازمان‌های نسبتاً قدرتمند چپ در جامعه، به‌واقع کمونیست‌ها از حزب واقعی‌شان محروم بودند. حزبی که دانش آن زمان کمونیست‌ها را برای انقلاب کردن با توجه به تجارب ایران و جهان سنتز کرده باشد و به علم انقلاب مسلح بوده باشد.

واقعیت این بود که جنبش جوان کمونیستی ایران عمدتاً مشغول به خرده‌کاری و بی‌ارتباط به یک برنامه و نقشه‌ی انقلابی بود. البته که دستاوردهای معینی داشت و کارگران و جوانان بسیاری را وارد اردوی انقلاب کرد. در دوران انقلاب و سال‌های اولیه‌ی پس از آن، کمونیست‌ها به همراه کارگران و دیگر اقشار مردم اشکال مختلفی از تشکلات توده‌ای را به‌وجود آوردند. در کارخانه‌ها، محلات، مدارس و دانشگاه‌ها، ادارات و مراکز دولتی و ... اما چرا این تشکلات توده‌ای به‌خصوص تشکلات کارگری (شورا، سندیکا و اتحادیه)، نتوانست رهبری طبقه‌ی کارگر بر انقلاب را تامین و آن را به پیروزی برساند؟ چرا چنین تشکلاتی با آن همه

گسترده‌گی و قدرت اجرایی، نه تنها نتوانستند به‌خودی‌خود در جهت کسب قدرت سیاسی حرکت کنند که حتی توان حفظ خود در برابر یورش‌های جمهوری اسلامی را هم نداشتند؟ در پاسخ به این سئوالات است که باید نشان داد که درک عده‌ای که این تشکلات توده‌ای را مانند علف زاییده‌ی متابولیسم اوضاع انقلابی می‌دانند نیز تا چه حد وارونه است. این تشکلات توده‌ای بنا بر مضمون خود، چارچوب وسیع‌تری از اقشار و اهداف محدودتری را شامل می‌شدند؛ کمونیست‌های پیشرو وارد این تشکلات می‌شدند بدون آن‌که درک روشنی از رابطه بین این فعالیت‌ها با ایجاد حزب و وظیفه‌ی مرکزی‌شان، کسب قدرت سیاسی داشته باشند. در بسیاری از موارد کارشان صرفاً به رتق و فتق روزمره‌ی سازمان‌دهی مبارزات توده‌ای محدود می‌شد. بدون شناخت از اهداف اساسی و وظیفه‌ی مرکزی انقلاب، هر مبارزه یا اعتصابی فقط در خود محصور می‌ماند. در حالی که هر جنبش و مبارزه‌ی مشخص - خودبه‌خودی یا آگاهانه - فقط زمانی جزئی از سیر کلی اعتلای پروسه‌ی انقلاب است که بخشی جدایی‌ناپذیر از ساختن و گسترش حزب طبقاتی باشد که تمام فعالیت‌ها و مبارزه‌اش را در خدمت کسب قدرت سیاسی رهبری نماید. تجربه‌ی انقلاب ایران هم مانند سایر نقاط دنیا، نشان داد که به هنگام فرارسیدن شکاف‌های تاریخی بزرگ، اگر تشکلات پیشروی کمونیستی موجود نباشد یا تدارک لازم در جهت ایجادش فراهم نشده باشد، مسلماً شانسی برای پیروز شدن وجود نخواهد داشت.

سیر رویدادها این ضعف را هرچه بیشتر آشکار کرد. به فاصله‌ی بسیار کوتاهی شوک‌های اولیه به سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی و کمونیست وارد آمد. محدود کردن زنان که در ابعاد وسیع به میدان مبارزه آمده بودند با فرمان حجاب اجباری اولین شوک بود. مانورهای انتخاباتی در فروردین ۵۸ (رای به جمهوری اسلامی) و مرداد ۵۸ (مجلس خبرگان) دو عملیات عوام‌فریبانه بود که از سوی حاکمیت جدید در شرایط تشدید اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی خمینی



بر قدرت نشسته علیه صفوف انقلاب و نیروهای متشکل، پیش برده شد و موفق هم عمل کردند. حاکمیت جدید باید خود را تثبیت می‌کرد. این وقایع در واقع آزمونی برای جنبش کمونیستی و انقلابی بود. برخی سازمان‌ها در قبال این مانورها در مجموع موضعی صحیح اتخاذ کردند و برخی دیگر دچار لغزش‌هایی شدند و بخشا وارد بازی‌های انتخاباتی شدند. از نظر حاکمان جدید باید اسلحه از دست مردم خارج می‌شد. به خصوص سازمان‌های انقلابی باید خلع سلاح می‌شدند. فرمان تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به‌عنوان ارتشی موازی ارتش رسمی ولی متعهد به خمینی اهرم سرکوب مهمی بود که جوانان متوهم و مذهبی حول و حوش روحانیت حول آن بسیج و متشکل شدند. واقعه‌ی اشغال سفارت آمریکا و سپس آغاز جنگ ایران و عراق موجب این شد که این فرمان‌های خمینی و تلاش روحانیت در ابعاد کشوری پیاده شود و قوای قهری لازمه و مورد اعتماد برای سرکوب دستاوردهای انقلاب ساخته و پرداخته شود.

یکی از تمایزات بارز کمونیست‌های جوان ایرانی در سال‌های پیش از انقلاب با رفرمیسم حزب توده **تئوریزه کردن مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انقلابی** بود. اگرچه در کوران انقلاب ۵۷ نیز به لحاظ نظری به جایگاه ارتش ضدخلقی و ضرورت داشتن ارتش خلق واقف بودند اما اقدام عملی و ابتکار علم مشخصی در این رابطه به‌ویژه در دوران ۵۷ صورت نگرفت. اگرچه در روزهای قیام ۲۲ بهمن واقعاً به قصد نابودی قلب ماشین دولتی کهن، به پادگان‌ها هجوم می‌بردند ولی در مجموع به مساله‌ی قهر سازمان‌یافته‌ی انقلابی سطحی برخورد کردند. در دوران قیام چیزی که به‌طور جدی و علمی به ذهن کمونیست‌ها خطور نکرد، ضرورت ایجاد ارتش انقلابی بود، - ارگانی برای جنگیدن، نابود ساختن ذره ذره‌ی ارتش دشمن، گسترش یافتن، حفاظت از دستاوردها و کسب پیروزی سراسری - ارگانی که بر آن سیاست کمونیستی و انقلابی حاکم باشد، ارگانی که ترکیب نیروی رهبری‌کننده، ستون فقرات و

بدنه‌اش از حیث طبقاتی کاملاً روشن باشد و عرصه‌ی اصلی عمل‌کردش به لحاظ استراتژی انقلاب کاملاً مشخص باشد. فاصله‌ی بیان تا درک شعارهایی چون "نه سازش، نه تسلیم، تنها ره‌رهای: جنگ مسلحانه"، "ارتش خلقی بنا می‌کنیم، میهن خود را رها می‌کنیم" فاحش بود. به غیر مناطق مانند کردستان و آن هم به دلیل سابقه‌ی مبارزاتی طولانی و فعالیت نیروهای متشکل و وجود مساله‌ی ملی، در هیچ نقطه‌ای کمونیست‌ها نتوانستند نیروی مسلحی را سازمان دهند. در مناطقی چون کردستان و به درجاتی ترکمن صحرا مردم که دست به اسلحه بردند، مبارزات‌شان به صورت آغاز یک جنگ که باید به سراسر کشور گسترش یابد نگریسته نمی‌شد. اغلب به آن مانند چیزی در رده‌ی مبارزات حق طلبانه و مقاومت عادلانه نگریسته می‌شد. آن‌هم در شرایطی که خمینی و روحانیت برای یک‌دست کردن حاکمیت خود و مطیع کردن ارتش و به خط کردن نیروهای دیگر فرمان تشکیل سپاه پاسداران را دادند، کمونیست‌ها این مسئولیت مهم خود را انجام ندادند. با این‌که اغلب این سازمان‌ها و نیروها به مبارزه‌ی مسلحانه با مشی‌های متفاوت معتقد بودند ولی به تشکیل ارتش خلق - و حتی تدارک آن - بهایی ندادند؛ و از فرصت‌های انقلابی لازمه برای این کار سود نجستند. بیشتر آن‌ها منتظر تکرار انقلاب ۵۷ و قیام ۲۲ بهمن دیگر بودند.

در کنار اشکالات فوق مورد مهم دیگری را نیز می‌توان طرح کرد. مساله‌ی انترناسیونالیسم در انقلاب ایران غایب بزرگ بود. انقلاب ایران عملاً موجب تقویت ناسیونالیسم در میان کمونیست‌ها شد. نمود عملی آن قطع ناگهانی روابط جنبش کمونیستی ایران با جنبش بین‌المللی کمونیستی و جنبش‌های رهایی‌بخش دیگر بود. بسیاری از کمونیست‌ها با جنبش بین‌المللی کمونیستی بیگانه شدند. بسیاری از سازمان‌ها دفاترشان را در دیگر کشورها بستند و راهی ایران شدند. این اشکال بیش از آن‌که به عدم ارتباط یا ارتباط نیم‌بند و ... این سازمان‌ها با هم‌زمان غیرایرانی‌شان برگردد به درک نازل انقلابیون و کمونیست‌ها از انترناسیونالیسم پرولتری و دنباله‌روی آنان از موج عظیم ناسیونالیستی که در جامعه به‌راه افتاده بود، برمی‌گشت. اگر چنین اشکالی نبود شاید جنبش نوین کمونیستی می‌توانست راه‌گشای بسیاری از ناهمواری‌های پیش پای خود در آن دوران باشد. مهم‌ترین امکانی که این توجه به جنبش کمونیستی دوران انقلاب می‌توانست ارزانی کند، ارتقای دانش مارکسیستی و درک بهتر اوضاع بین‌المللی برای اتخاذ سیاست‌های صحیح و مرور درس‌های انقلابات گذشته بود.

به‌عنوان نتیجه

قیام از دست رفت و نگهبان نظم موجود عوض شد. رژیم جدید مرتباً اهرم‌هایش را قوی‌تر می‌کرد و انقلاب را پُرپر کرد. خمینی تنها نیرویی بود که از ابتدا و حداقل از زمانی که بوی قدرت به مشامش رسید روشن بود؛ و تردید و توهمی به خود راه نداد. برنامه‌های ارتجاعی‌اش را با اطمینان پیش گذاشت و اجرا کرد. نیروهای دیگر و به‌خصوص کمونیست‌ها با تمام قهرمانی‌ها و فداکاری‌های و مبارزات گسترده‌شان، متوهم بودند؛ و به چیزی که برایش مبارزه می‌کردند تردید داشتند. در شرایطی که فرصت بود و امکانات کافی بود،

آنان از دانش و تجربه‌ی کافی برخوردار نبودند. با این وجود اغلب آنان نه تنها در برابر مشکلات موجود سر فرود نیاوردند بلکه با فداکاری و از خود گذشته‌گی زیاد، تاریخ سرخ ما را نگاشتند اما از مهم‌ترین کاری که در به‌ترین دوره‌ی تاریخی باید می‌کردند، ناتوان ماندند. و علی‌رغم تلاش‌های انقلابی گوناگون شکست خوردند.

با نگاه امروز و از منظر تاریخی به جرات می‌توان گفت با آن دانش و شناخت مارکسیستی و درک و تحلیل از جنبش بین‌المللی کمونیستی امکان کسب پیروزی نبود. توشه‌ی رفقای ما یا به عبارتی سوخت ایدئولوژیک - سیاسی آنان برای به مقصد رسیدن کافی نبود. آنان در شرایطی وارد نبرد طبقاتی شدند که ایده‌ی کمونیسم زیر سؤال رفته بود؛ و مورد شک و تردید قرار گرفته بود. متأسفانه کم‌تر کسی بود که به این موضوع محوری و اساسی بپردازد...

آن‌چه نقطه‌ی اشتراک کمونیست‌ها و نیروهای چپ در دوران انقلاب و امروز است برخورد به سؤالات مشترک "درک از کمونیسم چیست؟ چرا عملی است و چگونه می‌توان آن را عملی کرد؟" می‌باشد. نسل قدیم و جدید کمونیست‌هایی که در صحنه هستند یا باز از پاسخ به این سؤالات روی می‌گردانند یا به آن می‌پردازند. اکنون نیز در دورانی قرار داریم که بحران جنبش کمونیستی در ابعاد جهانی آن را به مرحله‌ی بود و نبود نزدیک کرده است. در این فضا یا ما کمونیست‌ها به این چالش بزرگ و گرهی پاسخ در خور می‌دهیم یا شکست دیگری را شاهد خواهیم بود. امروز باید از تجربه‌ی ارزشمند گذشته سنتز دوباره‌ای کرد و راه نوینی پیش گذاشت. تجربه‌ی نسل قبلی نشان داد که مساله فقط جنگیدن نیست، بلکه با چه هدفی جنگیدن، با چه رهبری جنگیدن و چگونه جنگیدن است. با گنجی و ابهام و سردرگمی جنگیدن یا با چشمانی باز و دوخته شده به افقی روشن جنگیدن. این است درس اساسی انقلاب ۵۷ و نقشی که کمونیست‌ها در آن ایفا کردند. ■

توضیحات:

۱. نام بردن از تمامی گروه‌های کوچک و بزرگ در این نوشتار مدنظر نمی‌باشد و عمدتاً تأکید بر روی جریاناتی است که تلاش داشتند با مارکسیسم راهی برای تغییر جامعه باز کنند.

۲. همین دو سال پیش هم رهبری سبز با جدایی و رانده شدن از دایره‌ی قدرت رهبری مبارزات مردم را در دست گرفت و بسیاری از آن دنباله‌روی کردند با این‌که ماهیت‌اش ارتجاعی بود، با این تفاوت که اولاً ابعاد مبارزات انتخاباتی اخیر قابل مقایسه با انقلاب ۵۷ نیست و دوماً خمینی واقعاً سرنگونی طلب و غیرسازش‌کار بود و همین کمونیست‌ها را منحرف و گیج کرده بود ولی موسوی سازش‌کار و حافظ نظام موجود است.

۳. در این رابطه نگاه کنید به مواضع سازمان‌های مختلف کمونیستی در فاصله‌ی سال‌های ۵۶ تا اواسط ۶۰. موضع این سازمان‌ها بعد از قیام بهمن به مراتب بدتر از قبل از قیام بود. دنباله‌روی از خمینی، برخورد دوگانه، حمایت همه‌جانبه یا قسمی، ضد امپریالیستی بودن خمینی و حاکمیت، دشمن عمده و غیرعمده، دنباله‌روی از بخش‌های منتقد حاکمیت مانند بنی صدر و طالقانی و ... و الخ.



سلاح و انقلاب

م. پویان

سلاح و مبارزه‌ی مسلحانه بدون در نظر گرفتن خط و مشی سیاسی و استراتژی حاکم بر آن هرگز معیار دقیق و مناسبی برای تشخیص ماهیت انقلابی یک جنبش، یا جریان، یا حزب و سازمانی نبوده است، با توجه به این که چند دهه‌ای است که حتا بسیاری از جریانات ارتجاعی و پروامپریالیستی از جمله القاعده، حماس، شورای نظامی لیبی، کنترهای نیکاراگوئه و ... نیز مسلح شده و برای ایجاد تغییرات مورد نظرشان و حتا بر اندازی دست به عمل مسلحانه زده‌اند. اما نقش مبارزه‌ی مسلحانه و مساله‌ی ارتش یکی از مهم‌ترین مسائل هر پروسه‌ی انقلابی و به‌ویژه تصادمات سیاسی در جریان تکوین و تثبیت رژیم نوپای برآمده از انقلاب است. به یک معنا آن نیرو و طبقه‌ای برنده‌ی انقلاب است که انحصار اعمال اراده از طریق قهر سیاسی علیه دشمنان طبقاتی‌اش را با اتکا به اسلحه در دست بگیرد. درست به دلیل این اصل پایه‌ای و بنیادین که در یک جامعه‌ی طبقاتی قدرت از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید و طبقه‌ی بی‌ارتش، طبقه‌ی محکوم به شکست است. اهمیت و نقش ارتش مسلح در ارتباط با مقوله‌ی انقلاب به واقع در ضرورت حیاتی و عاجل انهدام ماشین دولتی و جنگی بورژوازی و ارتجاع در پروسه‌ی یک انقلاب و تداوم و الزام آن در تمام دوران سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا است. چنان که تجربه‌ی پرولتاریای بین‌المللی از زمان مارکس و کمون پاریس تا لنین و انقلاب اکتبر و مائو و انقلاب چین و سراسر جنبش‌ها، قیام‌ها و انقلابات قرن بیستم بر آن مهر تأیید زده‌اند. داستان فراز و فرود انقلاب مردم ایران در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ نیز یکی دیگر از مصادیق اثبات اهمیت نیروی مسلح در پیروزی، تداوم و سرانجام یک انقلاب است. یکی از نقاط عطف انقلاب بهمن قیام مسلحانه و جمعی روزهای ۲۰، ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ بود. آن جا که مردم

بدون اذن و اجازه‌ی خمینی و در شرایطی که او هنوز فتوای جهاد نداده بود، مسلح شده و پادگان‌های ارتش و کلانتری‌ها را خلع سلاح کردند. آن هم در مقطعی که نماینده‌گان ارتجاع در حال غلبه و فرستادگان امپریالیسم پشت درب‌های بسته مشغول رأی‌زنی برای جمع کردن سر و ته ماجرای انقلاب و در واقع مهار آتش در حال گسترش آن بودند. روزهای فراموش نشدنی‌ای که خیابان‌های شهرهای بزرگ و برخی شهرهای کوچک ایران به اشغال واحدهای مسلح مردم درآمد و صدای سلاح‌های انقلابیون پشت امپریالیست‌ها و متحدین‌شان را به لرزه درآورد و شور خلق یک جهان نوین را در دل انقلابیون سراسر دنیا شعله‌ور کرد. نقش نسبی عناصر آگاه و سازمان یافته‌ی کمونیست و انقلابی و به‌ویژه ذهنیت توده‌های پیشرو از مبارزات مسلحانه‌ی دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ حلقه مهمی در پروسه‌ی مسلح شدن مردم و روزهای قیام بود. جنبش پر افتخار و سراسر رزم و جسارت چریکی اگر چه به دلایل گوناگون و از جمله بن‌بست‌های ساختاری نتوانست در مسیر مبارزه‌اش توده‌ای شود و به واقع رهبری انقلاب را در دست بگیرد، اما در گسترش قهر انقلابی در اذهان بخش‌های پیشرو و آگاه توده‌ها دست کم برای روزهای پراشتهای قیام موثر واقع شد و جسارت حمل سلاح و تعرض به دشمن را به مردم داد و این بسیار متفاوت بود با جامعه‌ای که در آن هیچ‌گاه شنیده نشده بود که نیروهایی از میان خود مردم سلاح به سوی دشمن نشانه رفته‌اند. این تاثیر اهمیت و نقش مبارزه‌ی مسلحانه بر اذهان توده‌ها پس از قیام نیز خود را با اقبال صدها هزار نفری و حتا میلیونی مردم به دو سازمان عمده‌ی چریکی مجاهدین و فداییان نشان داد. نباید از یاد برد که نسل انقلاب ایران با وجود تمام کاستی‌های تئوریک و سیاسی عمده و غیر عمده در فضای سیاسی و بین‌المللی‌ای بالیده بود که صدای انفجار و بوی باروت از جای جای جهان‌اش برمی‌خاست، از راه‌پیمایی تاریخی کمونیست‌های چینی تا جنگ تمام عیار ویت‌کنگ‌ها، از

خمینی با استفاده از شامه‌ی غریزی و طبقاتی-اش و صد البته توصیه‌ی حامیان پیدا و پنهان-اش خوب دریافته بود که تداوم روند مسلح شدن توده‌ها چگونه امکان خارج شدن بازی از دست آن‌ها و تقویت آلترناتیو انقلابی و کمونیستی را افزایش می‌دهد و به همین دلیل خلع سلاح سازمان‌ها و احزاب انقلابی و کمونیست یکی از نخستین اولویت‌های رژیم او بود. هم‌چنان‌که گسترش این روند در دو منطقه‌ی ترکمن‌صحرا و خصوصاً کردستان و مسلح شدن توده‌های خلق کرد به یکی از بزرگترین معضلات رژیم در سال‌های نخستین آن تبدیل شد. در کردستان بر خلاف سایر استان‌های ایران، مردم نه تنها رهبری و زعامت خمینی را نپذیرفتند، بلکه با اتکا به سنت مبارزات سیاسی - نظامی این منطقه و تحت رهبری احزاب سنتی و به‌ویژه نیروهای کمونیست، پادگان‌ها را مصادره کرده و با در دست گرفتن سلاح، خود برای تعیین سرنوشت‌شان پا به میدان مبارزه گذاشتند.



همین عامل توده‌ای شدن مبارزه‌ی مسلحانه و تشکیل قوای مسلح مردمی و انقلابی، کردستان را به سد غیر قابل نفوذی در مقابل انحصار طلبی‌های ارتجاعی رژیم اسلامی و پایگاه امنی برای انقلابیون تبدیل کرد و در فاصله‌ای که خمینی سایر نقاط ایران را با اتکا به توهّم بخش وسیعی از مردم و عوام‌فریبی و البته سرکوب وحشیانه یکی پس از دیگری به زیر نگین منحوس-اش درمی‌آورد، کردستان و پیش‌مرگان مسلح‌اش به کانون مقاومت و سنگر دفاع از انقلاب و تداوم آن تبدیل شدند و این خطه از خاک ایران آخرین نقطه-ای بود که در جریان یک سلسله نبردهای سهمگین و نابرابر و به بهای کشته شدن هزاران نفر از مردم این منطقه به تصرف رژیم در آمد. به‌رغم وجود ایرادات خطی و سیاسی عمده در جنبش مسلحانه‌ی کردستان، حضور عناصر آگاه و تشکیل نوعی از ارتش مردمی، انقلاب و مبارزه‌ی طبقاتی را در کردستان بیش از هر نقطه‌ی دیگری از ایران عمق بخشید. کافی است تصور کنیم رژیم اسلامی در سال‌های نخست تکیون‌اش با چندین منطقه‌ی پایگاهی و کانون مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای در اقصا نقاط ایران مانند کردستان روبه‌رو می‌شد. درک این نکته از سوی خمینی خیلی زود او و حامیان‌اش را به فکر غصب نیروهای مسلح و تشکیل نیروی نظامی - عقیدتی و وابسته به خود انداخت و به این ترتیب سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و کمیته‌های انقلاب اسلامی به مثابه‌ی بازوی مسلح ارتجاع مسئولیت سرکوب مردم و انقلابیون را برعهده گرفتند و در واقع ضدانقلاب غالب موفق شد از میان پایه‌ی اجتماعی‌اش نیروی مسلح خود را بسازد، نیرویی که نقطه اتکای رژیم خمینی چه در جنگ با عراق و چه در جنگ داخلی و سرکوب و کشتار انقلابیون شد. وجه دیگر این سیاست خلع سلاح مردم از طریق گرفتن سلاح‌های احزاب و سازمان‌های

غرش مسلسل‌های آمریکای لاتین و چه‌گوارا تا رزم خلق فلسطین، از بریگادهای سرخ و بادرمانهوف تا جمیله بوپاشا و لایلا خالد و ... همه این تجارب با تمام تفاوت‌های کیفی و اختلافات پایه‌ای-شان، در یک چیز مشترک بودند و آن شورش قهرآمیز و مسلحانه علیه‌ی مناسبات کهن و مرتجعین و امپریالیست‌ها بود.

اما نقش عنصر سلاح در جریان تکامل انقلاب ایران امری متناقض و دوگانه بود. یعنی همان‌طور که مسلح شدن توده‌های مردم و تشکیل ارتش خلق در سایه‌ی یک سیاست و استراتژی تشکیلاتی منسجم و روشن می‌توانست به تعمیق و پیشروی انقلاب منجر شود، به همان میزان نیز تسلط نیروهای ضدانقلابی بر تفنگ به هژمونی نظامی و سیاسی ارتجاع پا داد. دست‌یابی توده‌های انقلابی به اسلحه و

بذرهای اولیه‌ی تشکیل ارتش خلق بزرگترین خطری بود که منافع امپریالیست‌ها و مرتجعین را هم‌زمان تهدید می‌کرد و این دو نیروی ضد انقلاب توافق نظر تمام عیاری در مهار این خطر بالقوه داشتند و به همین دلیل یکی از مهم‌ترین محورهای سفر پنهانی ژنرال هایزر فرستاده رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا به تهران در ماه‌های پایانی رژیم پهلوی بنا به فاکت‌های تاریخی تلاش برای پیش‌گیری از فروپاشی ارتش کمپرادوری شاه و تحویل آن به ضد انقلاب خمینی با کم‌ترین میزان تغییر و تلفات بود. روی دیگر این سناریو ممانعت از تسلیح توده‌های مردم و جلوگیری از تشکیل یک ارتش نیمه وقت یا تمام وقت مردمی بود. در واقع این ارتش ارتجاعی و سرکوب‌گر در کنار استخراج و صدور نفت دو پایه‌ی حیاتی بقای نظام سرمایه در جامعه ایران بوده و هست. آمریکایی‌ها خوب می‌دانستند تداوم تسلیح مردم و همه‌گیر شدن قیام و احتمال یک جنگ داخلی چگونه به بازی خطرناک و غیر قابل کنترلی تبدیل می‌شود که تبعات آن می‌توانست کل منطقه را به آتش بکشاند. ضمن آن‌که در صورت وقوع چنین جنگی بدون شک سازمان‌های انقلابی و کمونیست شانس بیشتری برای در دست گرفتن رهبری قیام پیدا می‌کردند تا روحانیت و امام‌اش که تا آخرین روز سقوط شاه نیز فتوای جهاد نداد و از هیچ تلاشی برای ناتمام گذاشتن انقلاب و محدود کردن و تقلیل دادن آن به جابه‌جایی سطحی قدرت و دست‌به‌دست شدن دولت بورژوا - کمپرادوری ایران فروگذار نکرد. حساسیت سازمان‌ها و نیروهای انقلابی و کمونیست بر ضرورت انحلال ارتش باقی مانده از دوران شاه و جای‌گزین کردن آن با بازوی مسلح خلق و امتناع خمینی و متحدین‌اش از این امر طی نخستین سال پس از پیروزی انقلاب بیان‌گر یک کشمکش حیاتی بر سر آینده و سرنوشت انقلاب نا تمام مردم بود.

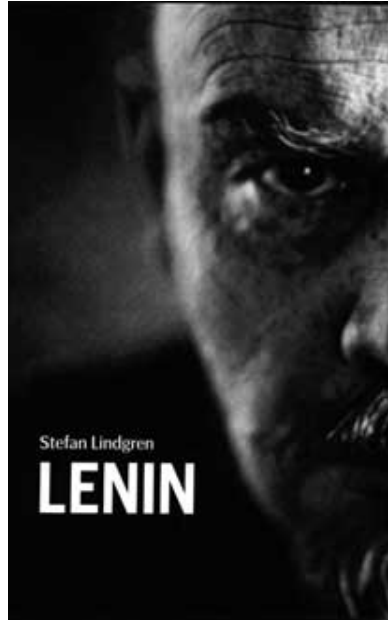
انقلابی و کمونیست بود. در مقابل اپوزیسیون انقلابی نیز با خودداری از تحویل سلاح‌ها و تشکیل قوای مسلح و مردمی تمام وقت و نیمه‌وقتی چون پیش‌مرگه، میلیشیا و امثالهم کوشید تا از استیلای کامل ارتجاع جلوگیری کند.

با این همه از دید تداوم و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی و از منظر شکست‌ن و منهدم کردن ماشین جنگی و دولتی ارتجاع و سرمایه‌داری کنش و تدارک نیروی کمونیست و انقلابی در آن سال‌ها هرگز کافی نبود. به عبارت دیگر کمونیست‌های ایران نتوانستند با طرح یک استراتژی درست و روشن سیاسی - نظامی برای کسب قدرت دولتی به لحاظ عینی نارضایتی توده‌ها را علیه خمینی و رژیم او جهت‌دهی و رهبری کنند و در تکامل یافته‌ترین شکل‌اش با تشکیل ارتش خلق و جنگ انقلابی جهت سرنگونی رژیم سرمایه‌داری اسلامی اقدام کنند. به باور ما این مهم‌ترین حلقه‌ی مفقوده‌ی انقلاب ایران از فرازش در بهمن ۵۷ تا فرودش تا پایان سال ۶۰ بود و دقیقاً عدم موفقیت عنصر آگاه کمونیست و حزب سازمان یافته‌اش در تشکیل و به راه اندازی چنین جنگ و چنین ارتشی بود که فرصت سر بردن انقلاب و استحاله آن را به ارتجاع و امپریالیست‌ها داد. ضمن آن‌که نباید فراموش کرد تشکیل چنین ارتش و چنین جنگی مقدماتاً منوط بود به حضور یک حزب کمونیست انقلابی بود که بتواند منافع واقعی پرولتاریا و تمام خلق را در پروسه‌ی جنگ برای کسب قدرت رهبری کند و جنبش کمونیستی ایران در آن مقطع اساساً فاقد چنین حزبی بود. زیرا بر اساس یک اصل مهم دیگر یک ارتش وسیع و حتا یک جنگ توده‌ای اگر تحت رهبری یک حزب انقلابی کمونیستی و یک خط تا به آخر کمونیستی و انقلابی نباشد دیر یا زود تغییر ماهیت داده و یا به رفورمیسم یا بند و بست‌های امپریالیستی و پارلمانارستی تن خواهد داد و یا در جا زده و دچار سکون و ایستایی خواهد شد. تاریخ جنگ‌های انقلابی و رهایی‌بخش شاهد موارد بسیاری از این نمونه‌ها بوده است: مجاهدین خلق ایران، سازمان آزادی‌بخش فلسطین، بسیاری از ارتش‌های آمریکای لاتین و از جمله زاپاتیست‌ها، تقریباً همه‌ی احزاب کردی خاورمیانه، حزب کمونیست نپال و غیره.

چرا چپ انقلابی و کمونیستی ایران نتوانست مساله‌ی کسب قدرت سیاسی از طریق قهر انقلابی را در دستور کار خود قرار دهد و از پس انجام آن برآید، خود پرسش مرکزی در نسبت چپ و انقلاب ایران است. به گمان ما نداشتن یک درک درست از ضرورت کسب قدرت سیاسی و شکستن ماشین دولتی و نظامی ارتجاع و امپریالیسم نزد سازمان‌ها و احزاب کمونیست انقلابی از مهم‌ترین دلایل این ناکامی بود. تجربه‌ی انقلاب ۵۷ ایران به خوبی نشان داد که حتا در صورت سقوط یک رژیم ارتجاعی اگر سازمان دولت و در واقع ساز و کار زیربنایی و روبنایی بقای نظام سرمایه‌داری و دولت و ارتش حامی آن نابود نشود و جای آن با مناسبات نوین انقلابی متکی به آگاهی کمونیستی و قهر مسلح پر نشود سرنوشت انقلاب به رغم فداکاری و از جان گذشته‌گی توده‌ها جز خمینی یا شورای انتقالی مصر و لیبی در تجربه‌ی جنبش‌های اخیر جهان عرب نیست. کمونیست‌های ایرانی در جریان سال‌های سرنوشت ساز ۵۷ تا ۶۰ در درک این ضرورت و گام نهادن عملی و عینی در مسیر آن ناکام ماندند و به

همین دلیل دنباله‌روی از سایر خطوط بورژوازی و خرده‌بورژوازی و رهبران و نماینده‌گان آن‌ها بخش زیادی از انرژی و توان سیاسی و تشکیلاتی بخش‌هایی از چپ انقلابی را در آن سال‌ها گرفت. روی دیگر این مساله دنباله‌روی از توده‌ها و حرکت خودبه‌خودی ایشان بود. عدم فهم مکانیزم ضرورت رهبری کمونیستی تا مدت‌ها بخش وسیعی از چپ ایران را به تبعیت از کنش توده‌ها کشاند. واکنش چپ به ماجرای سفارت آمریکا و حمایت اکثریت مردم از آن یا داستان جنگ ایران و عراق بیان‌گر اوج این دنباله‌روی بود. هژمونی اکونومیزم یکی دیگر از آفت‌های پیش پای کمونیست‌های ایرانی در آن مقطع بود. یک جمع‌بندی نادرست از دلایل شکست مشی چریکی، بخش وسیعی از چپ ایران را به نفی اهمیت مبارزه‌ی مسلحانه در جریان انقلاب کشاند که به استیلای یک خط و روحیه‌ی اکونومیستی قوی بر جنبش کمونیستی ایران منجر شد. این اکونومیزم دنباله‌روانه و مکانیکی کاملاً در مقابل فهم دیالکتیکی از تکامل تاریخ و سنت کمونیسم انقلابی و دخالت‌گر بود و به شکل تره‌ای اکونومیستی و منشویکی ناب مانند «ضرورت پایه گرفتن درون طبقه کارگر و دهقانان» یا «اول مبارزات و اعتصابات کارگری و بعد انقلاب و قیام مسلحانه» یا «ولایت رشد آگاهی طبقاتی توده‌ها بر دست زدن به قیام» فرموله می‌شد و فرصت‌های بسیاری برای دامن زدن به روحیه‌ی رادیکال مبارزه‌ی انقلابی و تدارک برای جنگ خلق و مبارزه‌ی مسلحانه را بر باد داد. باید توجه کرد که هیچ نیروی انقلابی کمونیستی نمی‌تواند و نباید بدون جلب یک پایه‌ی نسبی توده‌ای در جریان پراتیک سیاسی و تدارک عمل مسلحانه به تداوم یک جنگ درازمدت و پیروزمند امیدوار باشد اما مساله این بود که چپ ایران در آن مقطع با طرح ضرورت پایه‌ی توده‌ای آن هم به شکل اکونومیستی و مکانیکی به‌واقع شانه از زیر بار تدارک و تبلیغ برای جنگ انقلابی و تشکیل ارتش خلق خالی می‌کرد. تمام استراتژی و تاکتیک نیروی سازمان یافته‌ی چپ متوجه و در مسیر تدارک برای تشکیل ارتش و آغاز جنگ نبود بل که الویت‌های دیگری را طرح و اجرا می‌کرد. اگر چه مواردی چون جنگ کردستان (تا مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران)، جنگ ترکمن‌صحرا (به شکل بسیار اولیه و صرفاً از زاویه‌ی مقاومت و نه تعرض) یا قیام‌ها و عملیات‌های محدود و کوتاه مدت چریک‌های فدایی خلق (ارخا) و سربداران آمل نشان از تلاش جهت گسست از این فهم‌های اکونومیستی و طرح یک استراتژی انقلابی را داشت. اما این جنگ‌ها و قیام‌ها نیز عمدتاً بر درک‌های ناقص و التقاطی از مبارزه و قیام مسلحانه بنا شده بود. درک‌هایی که جنگ را نه وسیله‌ای برای دگرگونی انقلابی جامعه و به میدان کشاندن توده‌های مردم برای در هم شکستن ساختارهای ضد انقلابی در سطح جامعه، بل که با اهدافی چون تاکتیک با خواص تبلیغی یا تدافعی، وسیله‌ی انتقام، اهرم فشار جهت به عقب راندن دشمن، وادار کردن رژیم به مذاکره (موضع حزب دموکرات کردستان) یا واداشتن به رفورم بود. به‌واقع کمونیست‌های انقلابی ایران حتی آن‌گاه که از بی‌راهه‌های اکونومیستی و رفورمیستی و دنباله‌روانه عبور کردند و دست به مبارزه‌ی مسلحانه زدند نیز با یک خلاء و بحران سیاسی و ایدئولوژیک عمده روبه‌رو بوده و خشاب‌هاشان با تئوری‌های علمی و راه‌بردی اصول جنگ انقلابی مسلح نشده بود. ■

اکنون میسم و حزب انقلابی به بهانه‌ی هشتاد و هشتمین سالگرد مرگ لنین



مزدک چهارزی

مقدمه

برخلاف آن‌چه که متفکران سرمایه‌داری و روشن‌فکران مذهبی (فاشیست اسلامی‌ها و لیبرال اسلامی‌ها) رواج می‌دهند، قسمت مهمی از واژگان اقتصادی و سیاسی ریشه در ادبیات کمونیست‌ها و چپ‌ها دارد. بسیاری از همین واژه‌ها به صورت روزمره در مقالات، سخن‌رانی‌ها و مباحث مورد استفاده قرار می‌گیرند، در حالی که هیچ اشاره‌ای به خاستگاه و مناسبات عینی و عملی درگیر با آن‌ها (در طول تاریخ) نمی‌شود. مهم‌ترین چیزی که در پشتِ همه‌ی این واژه‌ها نهفته است معنی و مفهوم عینی آن‌ها است. مفهومی که خودِ واژه بازتاب دهنده‌ی آن می‌باشد. اکنون میسم یکی از این واژه‌ها است.

اکنون میسم از کلمه‌ی economy به معنی اقتصاد گرفته شده است؛ و در معنی کلی "اقتصاد گرایی" ترجمه می‌شود. به صورت مجرد و یا عمومی‌تر اکنون میسم به کسی گفته می‌شود که مسئولیتی و یا تحصیلات اقتصادی دارد اما در زبان سیاسی مفهومی دارد که ما در ادامه‌ی مقاله به‌طور کامل به آن خواهیم پرداخت.

این واژه برای اولین بار به‌طور مشخص توسط و.ا. لینن در سال ۱۸۹۹ و در مورد یکی از گرایش‌های درون جنبش کارگری روسیه و جهان به‌کار برده شد. لینن از جمله کسانی است که کلیه‌ی آثار و مقالات‌اش در نقد و در جدالِ تفویک با جریان‌های بورژوازی و خورده بورژوازی عصرِ خودش بود. این روش و ردِ پا را می‌توان در آثار مهم لینن به خوبی مشاهده کرد. اکنون میسم یکی از آن گرایش‌های مهم درون جنبش کارگری جهانی بود که در روسیه‌ی پایان قرن ۱۹ شکل قدرت‌مند و خاصی یافت و لینن را واداشت تا با این گرایش "راست" در درون جنبش مبارزه کند.

ریشه‌های پیدایش

در سال ۱۸۹۹ میلادی "اکاترینا کوسکوا" زن جوان سوسیال - دموکرات روس اقدام به نوشتن جزوه‌ای با نام "Credo" کرد. Credo نامی نیمه مذهبی و به معنی "آیین" بود. این جزوه انعکاس دهنده‌ی نظراتِ بخشِ مهمی از

اعضای جوان "حزب سوسیال - دموکرات کارگری روسیه" محسوب می‌شد. نظراتی که از پس دو سری حمله‌ی پلیس تزاری به محافل سوسیال - دموکرات در بین فعالین چپ و کارگری رواج یافته بود. نظراتی که موضع خود را با ایجاد خط تمایز بین مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی اقتصادی روشن می‌کرد. جزوه قرار نبود رسماً منتشر شود، اما به‌صورت دست‌نویس بین فعالین و محافل پخش شد و بازتاب‌های گوناگونی را برانگیخت. کوسکوا در این جزوه ایجاد یک حزب مستقل و سازمان یافته‌ی کارگری را رد کرده بود و تشکیل آن را تقلیدی از سوسیالیسم غربی (اروپایی) خوانده بود:

«بحث‌های مربوط به حزب کارگری مستقل و سیاسی چیزی نیست جز نتیجه‌ی انتقال وظایف بیگانه و دستاوردهای بیگانه به خاک ما ... یک دسته‌ی کامل شرایط تاریخی مانع از این می‌شود که ما نظیر مارکسیست‌های غربی باشیم. و از ما نوع دیگری از مارکسیسم را طلب می‌کنند که با محیط روسیه تناسب دارد و ضروری است. نبودن هر گونه احساس سیاسی در یکایک شهروندان روسیه باعث بحث‌های

سیاسی یا با توسل به یک نیروی موهوم جبران نمی‌شود. این حس سیاسی را فقط با تعلیم، یعنی با شرکت در آن زنده‌گی (هرچند غیرمارکسیستی) که واقعیات روسیه را فراهم می‌سازد، امکان پذیر است ... برای مارکسیست روسی فقط یک راه گریز وجود دارد: پشتیبانی از مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا و شرکت جستن در مبارزه‌ی لیبرالی.» [تأکیدها از ما است]

آن چه که امروز از این قسمت Credo می‌توان فهمید ۲ موضوع مهم است:

- ۱ - بومی ساختن مارکسیسم که نوعی ناسیونالیسم چپ است.
 - ۲ - پشت کردن به مبارزه‌ی سیاسی کارگران و سپردن پرچم این مبارزه به دست لیبرالیسم و پشتیبانی بی‌چون و چرا از آن گرایش سیاسی - طبقاتی و در نهایت محدود کردن مبارزه‌ی کارگران به مسایل صنفی و اقتصادی.
- موضوع مبارزه‌ی تفویک لینن همین مضمون دوم جزوه بود. نویسنده‌ی جزوه راه حلی را توصیه می‌کند که مبنای‌اش صرفاً مبارزه‌ی اقتصادی است. آن هم با شرکت جستن در مبارزه‌ای که در "زنده‌گی واقعی مردم روسیه" ریشه دارد! یعنی تکیه‌ی صرف بر مشکلات و معضلات اقتصادی و سازمان‌دهی مبارزه در جهت رفع آن‌ها. "کوسکوا" و هم‌فکران‌اش در این شکل از فعالیت هرگز به ریشه‌های ستم اقتصادی توجه نداشتند و مقصودشان از مبارزه‌ی اقتصادی تنها پیکار بر سر بالا رفتن دست‌مزدها، ایجاد اتحادیه‌های کارگری، مبارزه علیه جریحه در کارخانه‌ها و ... بود. بنا بر این به سرنوشتی ساختار سیاسی نظام سرمایه‌داری و دولتِ مستبدِ تزاری در چارچوب این مبارزه توجهی نداشتند. نویسنده‌ی جزوه و هم‌فکران‌اش معتقد به "نظریه‌ی مراحل" بودند. یعنی اعتقاد داشتند طبقه‌ی کارگر در مبارزات اقتصادی خود در مرحله‌ی اول باید بر سر خواستِ آزادیِ اعتصاب مبارزه کند، در مرحله‌ی دوم بر سر خواستِ آزادیِ فعالیتِ اتحادیه‌های کارگری و در آخر (آن‌هم با احتیاط) به فکر آزادی‌های سیاسی بیفتد. علاوه بر این ردِ پای اندیشه‌های ادوارد برنشتین و تجدید نظر طلبی (روزیونیسم) در جنبش کارگری در این جزوه و در شیوه‌ی کار معتقدان به آن هویدا بود. در این‌جا نیز (مانند دیدگاه‌های برنشتین) مبارزه‌ی طبقاتی کارگران که تلفیقی جدا نشدنی از سیاست و اقتصاد بود به فراموشی سپرده می‌شد و هدف هیچ؛ و جنبش همه چیز می‌گردید. در نهایت نیز همه‌ی این فعالیت‌ها به اتحادیه‌گرایی



"پرودا" (حقیقت)

ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی

و دیگر کمونیست‌ها داشت اما خود منشأ نوعی جدایی مبارزین طبقه‌ی کارگر از خود طبقه گردید.

به صورت خلاصه باید گفت لنین در برابر "حزب گریزی" اکونومیست‌ها طرح تشکیلاتی سیاسی - اقتصادی‌ای را ارائه کرد که وظیفه داشت آگاهی را به درون طبقه ببرد. این تشکیلات هرگز به ساختارش از نظر عددی (کمی) تکیه ندارد بل که بر کیفیتی کارگری - رزمنده تاکید دارد. این تشکیلات که حزب نامیده می‌شود از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل یافته که به صورت تمام وقت و تخصصی خود را صرف مبارزه‌ی طبقاتی می‌کنند. این تشکیلات هرگز به حرکت خود انگیزه‌ی کارگران اکتفا نکرده، توهمی نسبت به آن ندارد. از نظر لنین عنصر خود انگیزه‌ی در مبارزات، "همان شکل جنینی آگاهی" است و این آگاهی بایستی توسط عناصر روشن فکر سوسیال - دموکرات ارتقا یافته و به شکلی کاملاً ضد سرمایه‌داری و سرنگون طلبانه درآید. لنین به شدت معتقد است که همیشه آگاهی سوسیالیستی از طریق روشن‌فکرانی که خاستگاه طبقاتی کارگری ندارند به پرولتاریا منتقل شده است. او حزبی را مد نظر دارد که مرز بین کارگر و روشن فکر در آن از بین برود. طبیعتاً مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی همراه و مکمل یکدیگر در چنین حزبی در جریان است. بر خلاف دیدگاه اکونومیست‌ها قرار نیست پرچم مبارزه‌ی سیاسی به لیبرال‌ها سپرده شود چرا که مبارزه علیه ستم ملی، اجهاف بر اقلیت‌های مذهبی، سانسور و خفقان عمومی و ... جزئی از وظایف مارکسیست‌ها است. بر همین اساس کمونیست‌ها باید نوک پیکان چنین مبارزات سیاسی و اجتماعی در سطح جامعه باشند.

نگاهی کوتاه به جهت گیری‌های مارکس و انگلس در رابطه با ستم ملی در لهستان و ایرلند یا مساله‌ی برده‌داری آمریکا یا مبارزه علیه رژیم‌های استبدادی آلمان و بلژیک نشان می‌دهد، کمونیست‌ها از سال ۱۸۴۸ تا پایان عمر آن‌ها درگیر مبارزات سیاسی بودند. تکامل مبارزات خود انگیزه‌ی کارگران و سوق دادن آن به یک شکل سیاسی وظیفه‌ی مهم پیشروان جنبش کارگری در سراسر جهان (و نه فقط در روسیه) بوده است.

سابقه‌ی مبارزاتی کارگران در اشکال مختلف تا سال ۱۸۹۹ (سال انتشار Credo) نشان‌گر آن است که هیچ‌گاه این مبارزات بدون آگاهی سوسیالیستی وارد فاز ضد سرمایه‌داری نشده است. مارکس خود شاهد چنین اشکال مبارزه‌ای در آلمان، بلژیک و انگلستان بود. در به‌ترین حالت جنبش خود

(تریدیوینسم) ختم می‌گردید تا طبقه‌ی کارگر به چانه‌زنی با سرمایه‌داران و کارفرمایان بپردازد، نه مبارزه برای سرنگونی مناسبات آن. این تاکید بر مبارزه اقتصادی (آن هم محدود و سانسور شده)، لنین را (که در سبیری در تبعید به سر می‌برد) وادار ساخت تا به این گرایش پاسخی فکری و عملی دهد. لنین پیروان این گرایش را اکونومیست دانست و با یاری دیگر فعالان جنبش کارگری که بسیاری از آن‌ها در تبعید به سر می‌بردند دست‌اندر کار مبارزه با این روی کرد راست‌گرایانه شد.

چرا اکونومیست‌ها به چنین دیدگاهی رسیده بودند؟

حزب سوسیال - دموکرات کارگری روسیه در ۹ مارس ۱۸۹۸ با شرکت ۹ نفر از فعالین کارگری و روشن‌فکران کمونیست در شهر "مینسک" بنیان‌گذاری شد. این ۹ نفر هر کدام نماینده‌ی محافل پراکنده‌ی سوسیال - دموکرات‌های روس بودند که در نقاط مختلف کشور در قالب اتحادیه‌های کارگری و محفل‌های مطالعاتی مخفی فعالیت داشتند. چندی بعد تمامی آن فعالین طی حمله‌ی پلیس دستگیر شدند و این راه توسط کسانی که از ضربه پلیس در امان بودند، ادامه پیدا کرد. بخشی از این فعالین نیز در یورش دیگر به اسارت پلیس تزاری در آمدند.

خفقان و سرکوب سیاسی در روسیه باعث گردیده بود تا مبارزه در مقطعی خاص دچار رکود گردد. به‌همین دلیل بخشی از فعالین با تحلیل شرایط روسیه و جهان به این نتیجه رسیدند که مناسبات در جهان سرمایه‌داری دارای حلقه‌های ضعیف و قوی است و برای رشد و پیروزی، طبقه‌ی کارگر بایستی به بخش ضعیف این حلقه‌ها حمله کند. این فعالین که در راس آن‌ها کوسکووا، پروکوپویچ و مارتینیوف قرار داشتند، معتقد بودند این حلقه‌ی ضعیف در اروپا مساله سیاسی است و در روسیه که اختناق و رژیم سانسور وجود دارد حلقه‌ی مزبور مساله‌ی اقتصادی است. پس مبارزه‌ی پرولتاریا بایستی در روسیه بر اساس شرایط خاص این کشور بر سر مساله‌ی مبارزه‌ی اقتصادی متمرکز گردد. آن‌ها با جدا انگاشتن روسیه از دنیای سرمایه‌داری بر مبارزه‌ای تاکید داشتند که از کار سیاسی دور باشد. چون لیبرال‌ها و احزاب‌شان در آن زمان بر سر آزادی‌های سیاسی و ایجاد حکومت مشروطه و پارلمانی مبارزه می‌کردند، در این "دنیای حلقه‌ها" بایستی پرچم مبارزه به آن‌ها سپرده می‌شد.

لنین و دیگر مخالفان این تئوری پس از پخش شدن جزوه، کنفرانسی با شرکت سوسیال - دموکرات‌های تبعیدی بر پا داشتند. این کنفرانس به صورت مخفیانه در دهکده‌ای به نام "یرماکفسکویه" تشکیل شد. کنفرانس نتیجه مباحث خود را به صورت اعلامیه‌ای منتشر کرد که ۱۷ امضا بر پای خود داشت و محتوای آن محکومیت نظریات Credo و اکونومیست‌ها بود. چندی بعد سخنرانی لنین در کنفرانس با عنوان اعتراض "سوسیال - دموکرات‌های روسیه" در خارج کشور و در نشریه آرمان کارگری (رابوچیه دلو) منتشر گردید.

حزب انقلابی در برابر اکونومیسم

اما بحث اساسی لنین در نقد و رد نظریات جزوه‌ی Credo، در سال ۱۹۰۱ در کتابی تحت عنوان "چه باید کرد؟" انتشار یافت. که در آن مجادله‌ی اصلی با اکونومیسم و اکونومیست‌ها انجام گرفت. تا این‌جا از نظرات اکونومیست‌ها آگاه شدیم اما آن چه لنین در "چه باید کرد؟" علیه آن‌ها و به عنوان آلترناتیو مطرح کرد، خود نظریه‌ای تازه در جنبش چپ و کارگری جهان شد. گرچه این تئوری تازه ریشه در مبارزات کارگری قرن ۱۹ مارکس و انگلس

انگیخته با خواست‌های نیمه صنفی - نیمه سیاسی به چارتمس تبدیل گردید. جنبشی که از اصلاح طلبی اجتماعی فرا تر نرفت. لنین بیشتر از هر چیز از دیدگاه اتحادیه‌گرایی در نظرات اکونومیست‌ها وحشت و تنفر داشت. او معتقد بود: «تریدیونیونیسیم هم چیزی نیست جز همان اسارت ایدئولوژیک کارگران به سوی بورژوازی» یعنی باور داشت که محدود کردن مبارزه‌ی طبقاتی به اقتصادگرایی و پیکار صنفی این مبارزه را در خدمت بورژوازی قرار خواهد داد. لنین وجود اتحادیه‌های لیبرال - کلیسایی و بورژوازی در آلمان را مثال می‌زد که از دوران بیسمارک به بعد در آن جا شکل گرفته بود. راه حل لنین برای خروج از چنین محدودیتی ایجاد و گسترش "حزب انقلابی" بود.

اکونومیسم دچار کارگردگی است، یعنی پیش‌برد امر مبارزه و به نتیجه رسانیدن آن را به فعالیت خود انگیخته‌ی کارگران محدود می‌کند. کارگر (چه آگاه و چه ناآگاه) عنصر اصلی این مبارزه است. این کارگر در شکلی اعتراضی (نسبت به شرایط موجود کار و زنده‌گی خود) دست به اعتصاب و تحصن می‌زند. طبیعتاً چنین مبارزه‌ای پس از کسب پیروزی نسبی پایان می‌پذیرد و کارفرمایان پس از مدتی دوباره حمله‌ی خود را از سر گرفته و به سفره‌ی خالی کارگران هجوم خواهند آورد. کارگر بی‌سازمان و حزب که تنها با روش‌های ابتدایی در برابر سرمایه‌دار ایستاده است بدون داشتن آگاهی طبقاتی و شناخت ماهیت و ذات نظام سرمایه‌داری (کسب سود بیشتر) چگونه می‌تواند در برابر آن مقاومت کند. آیا این بار هم خواهد توانست تا با حرکتی خود انگیخته در برابر دشمن طبقاتی خود بایستد؟ آیا حتی قادر خواهد بود تشکلی نیم‌بند و سندی‌کالیستی را الم نماید؟ لنین به چنین فرضیه‌ای پاسخ منفی می‌دهد و سوسیال - دموکرات حزبی را موظف به دادن آگاهی طبقاتی و آگاهی سوسیالیستی می‌کند. آگاهی که از بیرون از طبقه وارد می‌شود و هدف آتی کارگران یعنی جهانی بدون استثمار را نشان می‌دهد. در دیدگاه اکونومیستی کارگر بودن و علیه دست‌مزدهای پایین یا برخورد نامناسب کارفرما اعتصاب کردن معیار سوسیالیست و ضد سرمایه‌داری بودن است. کارگر و زنده‌گی کارگری و برخاستن صرف از مشکلات اقتصادی طبقه‌ی کارگر و دوری جستن از هر مبارزه و بحث سیاسی محور اساسی کار و تئوری اکونومیست‌ها است.

لنن در این جا به‌درستی به این نکته اشاره می‌کند که عنصر خود انگیخته شکل جنینی آگاهی است و این آگاهی باید توسط عناصر حرفه‌ای کمونیست ارتقا یابد. از دید او این وظیفه بر عهده‌ی "حزب سوسیال - دموکرات کارگری روسیه" است. به همین دلیل مبنای کار خود را بر سر دو چیز قرار می‌دهد: سازمان متشکل از انقلابیون حرفه‌ای (حزب) و نشریه ارگان مرکزی آن. وظیفه‌ی عملی مبارزه بر عهده‌ی سازمان‌های متصل به حزب و وظیفه‌ی مبارزه‌ی تئوریک، خبررسانی و تحلیل تئوریک بر عهده‌ی نشریه‌ی مرکزی است.

لنن و جناح رادیکال حزب در آن شرایط راهی جز ارائه‌ی نظریه انقلابیون حرفه‌ای نداشتند، چرا که شرایط مشخص روسیه تنها چنین اترناتیوی را در برابر اکونومیسم می‌طلبید. شرایط استبدادی و خفقان موجود دو شیوه‌ی کار را در برابر فعالین کارگری نهاده بود: کار علنی - کار مخفی. لنن راه سوم را نیز پیش پای جنبش می‌گذارد که تلفیق این دو و یا تقسیم این دو شیوه بین ارگان‌ها و نیروهای حزبی است. این شیوه‌ی کار در جریان انتخابات دوما در سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ و بحث شرکت نماینده‌گان حزب بلشویک در

انتخابات شدت گرفت. این جا هم این مساله مطرح گردید که آیا باید مشخصا فعالیت مخفی داشت یا صرفاً علنی. آیا باید از فرصت پیش آمده استفاده کرد و با انحلال سازمان‌های مخفی حزبی تمام تشکیلات را علنی کرده در انتخابات دوما شرکت جست به دوما راه یافت؟ یا همچنان به همان مبارزه‌ی مخفی به شیوه‌ی پیشین ادامه داد؟

دسته‌ی اول یعنی انحلال‌طلبان (اتزیست‌ها) خواستار انحلال کلیه‌ی فعالیت‌های علنی از جمله شرکت در دوما و غیره بودند و اعتقاد به کار صرفاً مخفی داشتند. دسته‌ی دوم نیز خواستار خروج کامل کادرها و تشکیلات حزب از شکل مخفی به شکل علنی بودند و با کار غیرعلنی مخالفت می‌ورزیدند. لنن با هر دو جریان درون حزب مخالفت کرده و به تلفیق کار علنی و مخفی باور داشت. این روش از کار نیز مانند روش‌های پیشین تابع مرکزیت دموکراتیک بود.

اتهام جای‌گزین کردن حزب به جای طبقه توسط لنن، بارها و بارها از سوی راست‌گرایان و بلندگوهای سرمایه‌داری تکرار گردیده است. حتی رخداد‌های پس از مرگ او و عروج سرمایه‌داری دولتی - حزبی در اتحاد شوروی نیز تا حدودی به این اتهام قوت می‌بخشد. اما اگر قدری به روند تاریخی حزب بلشویک روسیه و مبارزات طبقه‌ی کارگر این کشور (۱۸۹۹ تا ۱۹۱۷) دقت کنیم خواهیم دید پروتاریای روسیه در این کشور در طول ۱۸ سال مبارزه‌ی پی‌گیر فراز و نشیب‌های فراوانی را پشت سر نهاد: در سال ۱۹۰۵ با شروع جنگ روسیه و ژاپن اعتصابات کارگری به اوج خود رسیدند و زمینه ساز انقلاب در این سال شدند. پس از سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ یعنی بین سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱ مبارزات طبقه‌ی کارگر دچار افت فراوانی گردید. در آستانه‌ی جنگ اول جهانی قوانین سرکوب‌گرانه‌ای علیه اعتصاب و تجمعات کارگری اعمال گردید. در سال ۱۹۱۵ با رشد تبلیغات ناسیونالیستی شب‌چی از توهم بر مبارزات کارگران و مردم فرودست سایه افکند. این رکود در ژانویه‌ی ۱۹۱۶ در هم شکسته شد و مبارزات کارگران از فاز اقتصادی وارد فاز سیاسی گردید. در آستانه‌ی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ اعتصابات چنان شدید و در جریان بود که به گفته‌ی شلیاپنکف (عضو حزب بلشویک و از فعالان کارگری) تنها شنیدن صدای یک سوت کافی بود تا کارگران دست از کار بکشند.

توضیحات مختصر بالا نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر و فعالین کارگری در امپراطوری پهنور روسیه چه مسیر طولانی و پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته و چه تجارب غنی‌ای را در طول این مدت کسب کرده بودند. بلشویک‌ها هم‌راه با دیگر احزاب چپ در این مبارزات سهیم بوده و شرکت عملی داشتند. آن‌ها برای جنبش کارگری برنامه‌ها و تاکتیک‌های مشخصی اتخاذ می‌کردند. لنن به خوبی از فراز و نشیب‌ها و چم و خم‌های این جنبش آگاه بود و بر شرکت مستقیم و مؤثر کارگران در حزب تاکید داشت. اما گذشت زمان و ضرورت حضور حزب بلشویک به‌عنوان رادیکال‌ترین جریان چپ آن‌را به مساله‌ی عمده‌ای مبدل ساخت تا آن‌جایی که در جریان اعلام موجودیت "کمیته‌های کارخانه" و طرح مساله‌ی "کنترل کارگری بر تولید" از سوی این تشکل‌های کارگری در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۷ حزب مجبور شد تا رسماً در قبال آن‌ها اعلام موضع کند. موضع سکوت توام با عدم رضایت در قبال کنترل کارگری این جریان را واداشت تا به کمک سندیکاها به نبرد با کمیته‌ها برود. با این تفاوت که این بار حزب در قدرت قرار گرفته بود. یعنی از مبارزه در کنار کارگران به تقابل با کارگران رسید.

حزب در برابر طبقه‌ی کارگر - اکونومیسیم جدید

دلایل مهم و جامعه‌شناسانه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد چرا حزب بلشویک (که دیگر حزب کمونیست خوانده می‌شد) در برابر منافع طبقه‌ی کارگر انقلابی و رادیکال ایستاده و در رشد سرمایه‌داری دولتی سهم به‌سزایی را ایفا می‌کند.

رشد خورده بورژوازی و حتی بورژوازی رانده شده در درون حزب یکی از آن دلایلی است که حزب را به موضعی راست‌گرایانه سوق می‌داد. حزب برای شبه طبقه و طبقه به‌ترین پناهگاه بود. این درست در زمانی بود که طبقه‌ی کارگر در شهرها در یک مبارزه‌ی سهمگین طبقاتی درگیر بود و آشکارا در برابر خورده بورژواها و طبقه‌ی سرمایه‌داری روس ایستاده بود. حزب تابلوی بزرگی داشت که هر کس در زیر آن قرار می‌گرفت دارای نوعی مصونیت نسبی بود. بنا بر این رانده شدگان مبارزه‌ی طبقاتی می‌توانستند در زیر آن پناه گرفته در موقعیت مناسب به تهاجم بپردازند. از طرف دیگر بین سوسیال - دموکرات‌های قدیمی و بلشویک‌های امروز با سرمایه‌داری روسیه و احزاب طرفدار آن تشابهات فکری وجود داشت که پیروزی انقلاب اکتبر باعث شد تا طیفی از سرمایه‌داری روسیه به درون حزب بخزند.

هم سوسیال - دموکرات‌ها و هم لیبرال‌ها خواستار پایان یافتن فئودالیسم و صنعتی شدن روسیه بودند. تمرکز تولید صنعتی خواست هر دو گرایش راست بورژوازی و چپ بود. اما با این تفاوت که بورژوازی می‌دانست دقیقاً چه می‌خواهد اما چپ سوسیال - دموکرات نمی‌دانست که صنعتی شدن را در سوسیالیسم تعریف کند. سوسیالیسم از دیدگاه چپ روسیه همان تعریف کائوتسکیستی یعنی لغو مالکیت خصوصی، تمرکز تولید صنعتی و کنترل بی‌چون چرای دولت بر طبقه‌ی کارگر با رهبری سوسیالیست‌ها بود. در برنامه‌ی این جناح سیاسی مخالف (اپوزیسیون) هیچ حرفی از لغو کارمزدی و اجرای مالکیت اشتراکی به میان نیامده بود. این ضعف باعث گردید تا نوعی از ناسیونالیسم اقتدارطلب روس با گرایش‌های چپ در حزب بلشویک شکل گرفته و به مرور زمان رشد کند. نمایندگان این ناسیونالیسم که در رده‌های بالای تشکیلاتی و تبلیغاتی قرار داشتند عبارت بودند از: استالین، ویتینسکی، الیاوا و ... از جمله کسانی که درکی راست از مسایل داشتند نیز می‌توان به کامنف و زینویف اشاره کرد. این دو تن کسانی بودند که در جریان انقلاب اکتبر به همراه استالین هیات تحریریه روزنامه‌ی پرودا (ارگان مرکزی حزب) را به‌دست داشته و با سیاست‌های دولت موقت همراهی می‌کردند و چندین اعلامیه در دفاع از جنگ امپریالیستی اول جهانی دادند. تنها فشار کارگران بلشویک و ورود لنین به روسیه و شدت یافتن مبارزه در درون حزب بود که این جناح از حزب را وادار به عقب‌نشینی کرد.

این جناح راست در درون حزب در مدت کوتاهی با استفاده از فروکش کردن انقلاب در اروپا و شکست برنامه کمونیسم جنگی به تقویت خود پرداخت. بیماری لنین، سرکوب قیام کرونشات و اپوزیسیون کارگری درون حزب و کمیته‌های کارخانه در مسکو و پتروگراد به‌ترین بستر سیاسی و اقتصادی را برای این جناح بورژوا و ناسیونالیست فراهم آورد. این عوامل در سطح جامعه، حزب را به سوی سندیکالیسم و اکونومیسیم درون این گرایش سوق می‌داد. بورژوازی روس و سندیکالیست‌ها در اواخر سال ۱۹۱۸ به‌ترین مکان را برای ادامه‌ی حیات در درون حزب یافتند.

لنین هنگامی دریافت که جدایی حزب و طبقه لحظه به لحظه در حال گسترش است که دیر شده بود. حزبی که لنین و دیگر کمونیست‌های امپراطوری روسیه بنیان نهاده بودند امروز به یک ماشین عظیم دولتی تبدیل گردیده بود که در مزرعه، کارخانه و ارگان‌های دولتی و تولیدی دارای نماینده بود. حزبی که قرار بود مرکز ثقل انقلابیون انترناسیونالیست کارگری باشد در گرجستان به کشتار وسیعی دست زد تا ناسیونالیسم اقتدارگرایی روس را نهادینه کند (با نظارت استالین و ارژنیکیدزه). این برای لنین به معنی به صدا درآمدن زنگ خطری بزرگ بود. شاید به قوت بتوان گفت حزب بزرگترین شانس ادغام خود در طبقه‌ی کارگر را در خلال سرکوب قیام ملوانان کرونشات (با نظارت تروتسکی) و تصمیم‌گیری‌های کنگره‌ی دهم از دست داد. چرا که راه انتقاد شورایی را در سراسر شوروی و در درون خویش را مسدود ساخت. ملوانان کرونشات نماینده‌ی دموکراسی شورایی بودند و اپوزیسیون کارگری درون حزب نماینده‌ی رادیکالیسم کارگری. ملوانان به آنارشیزم و اپوزیسیون کارگری به آنارکوسندیکالیسم و تریدیونیسیم متهم گردیدند.

اکونومیسیم این بار در درون حزب و توسط جناحی تازه اما اعلام نشده خود را نشان داد. رهبری این جناح راست‌گرا به عهده‌ی "ی. و. استالین" بود. مبارزات درون حزب بلشویک در سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ به‌شدت حاد بود و یکی از طرفین این مبارزه خود لنین بود. این جناح باور به تمرکز قدرت در دست یک دولت حزبی داشت و سرمایه را نیز در دست همین ارگان تمرکز می‌داد. اما برای تثبیت‌کردن اهداف خود نیاز به وارونه‌کردن آموزه‌های کمونیستی مارکس داشت. اکونومیسیم در لوای فلسفه‌ی ماتریالیسم تاریخی همین تئوری مورد نظر بود. استالین برای اولین بار دیدگاه‌های اکونومستی خود را در نوامبر ۱۹۳۶ در خلال گزارش به کنگره هفتم شوراهای روسیه بیان کرد و چندی بعد به صورت مدون همه‌ی آن‌ها را در کتاب درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک در سال ۱۹۳۸ ارائه داد. کتابی که برای بسیاری از نیروهای چپ در دنیا منبع مطالعاتی فلسفه‌ی مارکسیستی گردید! به طور خلاصه استالین (نه به‌عنوان یک فرد که به‌عنوان نماینده‌ی جناح راست جنبش چپ و کارگری) مبارزه‌ی طبقاتی را به‌عنوان موتور محرکه‌ی تاریخی رد کرده بر این باور بود که ناپدید شدن طبقات نه با انقلاب و مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا بل که به صورت تدریجی صورت می‌گیرد. آن‌چه که باعث این محو تدریجی می‌گردد رشد نیروهای مولده است: زمانی که نیروهای مولده رشد می‌کنند با مناسبات تولیدی موجود در جامعه در تضاد قرار می‌گیرند و سرانجام مناسبات تولیدی مزبور را (که کهن محسوب می‌گردند) را از بین خواهند برد:

«اول نیروهای مولده‌ی جامعه تغییر یافته و رشد می‌یابند، سپس به تابعیت و در انطباق با این تغییرات، مناسبات تولیدی میان انسان‌ها تغییر می‌یابند.» (به نقل از مجموعه آثار استالین در مسایل لنینیسم صفحه ۷۵۸)

این تئوری به نفی کامل مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی می‌پرداخت و نقش دولت را در تکامل نیروهای مولده (نیروهای تولیدی - ابزار تولید) برجسته‌تر از ماهیت واقعی خود می‌نمود. پس دولت شوروی همان تکامل‌دهنده و از میان برنده‌ی مناسبات تولیدی قبلی است و اقتصاد تنها و تنها دلیل این تغییر بنیادی - اجتماعی - سیاسی در هر جامعه‌ای است. بر اساس این تئوری اکونومستی اقتصاد جانشین نقش آگاهانه و فعال انسان می‌شود؛ و این درست

در مقابل آموزه‌های مارکس و انگلس بود. ریشه‌های این اکونومیسیم را بایستی در موازنه‌ی قوای طبقاتی جامعه‌ی شوروی جستجو کرد. من معتقدم اکونومیسیم در جنبش کارگری و چپ با ناسیونالیسم پیوند ناگسستنی دارد. یعنی خطی بین: ناسیونالیسم - اکونومیسیم - سرمایه‌داری دولتی وجود دارد که اوتوماتیک‌وار آن‌ها را در سطح جنبش و جامعه به شکل عملی درمی‌آورد. درون حزب کمونیست شوروی نیز چنین جریانی وجود داشت:

بخشی از این جریان ناسیونالیست‌های چپ بودند که در سال‌های پیش از انقلاب به حزب پیوسته بودند و طبیعتاً در درون آن رشد کرده و یا دارای حق آب و گل شده بودند برای مثال "ویتینسکی" و "الیوا" از جمله میهن‌پرستان بلشویک بودند که بعداً به کمیته مرکزی هم راه یافتند. این گرایش در مارس ۱۹۱۷ در کنفرانسی از منشویک‌ها و اعضای دولت موقت، خود را نشان داد هر دو نفر از طرف حزب بلشویک در این کنفرانس شرکت کرده و بر قطعنامه‌های ناسیونالیستی و جنگ‌طلبانه‌ی منشویک‌ها صحه گذاشتند. استالین نیز طی نطقی نه تنها به نفی دولت موقت نپرداخت بل که آن را در کنار شوراها یکی از پایه‌های قدرت دوگانه در روسیه خواند! لنین در این زمان متوجه چنین گرایشی در حزب شد و در فنلاند (که در آن زمان به حالت مخفی و تبعیدی در آن می‌زیست) علیه آن اعلام جنگ داد. این گرایش بعدها بر سر مساله‌ی حق تعیین سرنوشت یا خودمختاری جانب طرح دوم را گرفت و در قبال قیام خلق‌های جنوبی شوروی روش خصمانه‌ای در پیش گرفت.

بخش دوم نیز پس از پیروزی و مخصوصاً پس از جنگ داخلی وارد حزب شدند. این بخش نماینده‌ی سرمایه‌داری شکست خورده‌ی روس بودند که به تمرکز شدید تولید، صنعتی‌شدن و اقتدار روسیه‌ی بزرگ باور داشتند و سقوط تزاریسم و دولت موقت بورژوازی آن‌ها را به درون حزب کشانید، چرا که به درستی درک کرده بودند با تضعیف کمیته‌های کارخانه و شوراها حزب به تنها قدرت بلامنازع روسیه تبدیل خواهد شد و تنها کانال برای تغییر موازنه‌ی قوا به نفع بورژوازی است. هر دو بخش تنها با تئوری اکونومیسیتی بایستی دولت حزبی و سرمایه‌داری انحصاری دولتی - حزبی را تئوریزه و به اجرا در می‌آوردند. پس دولت سوسیالیستی! نباید دست‌خورده و یا مورد انتقاد قرار بگیرد. زیرا این دولت که سیاست‌های پرولتری را پیش می‌برد و به قول تروتسکی: «آنچه پایه‌های ساختمان اجتماعی را تشکیل می‌دهند عبارتست از ملی کردن زمین، وسایل تولید صنعتی، وسایل حمل و نقل و مبادله و همچنین انحصار تجارت خارجی. این روابط که از طریق انقلاب پرولتاریایی برقرار شده است ماهیت اتحاد شوروی را به عنوان یک دولت پرولتاریایی برای ما تعیین می‌کند.» (انقلابی که به آن خیانت شد - لئون تروتسکی ترجمه‌ی فارسی)

این دیدگاه در کسانی چون تروتسکی و بوخارین به شکل‌های دیگری هم وجود داشت و حتی زمانی که آن‌ها به تقابل با استالین و جناح راست کشیده شدند هنوز تئوریسین‌های اکونومیسیم چپ و سرمایه‌داری دولتی محسوب می‌گردیدند.

ضرورت حزب از چه جهت است؟

آن چه به آن پرداخته شد تنها مهم‌ترین مصادیق مهم اکونومیسیم در جنبش کارگری جهان است. البته اگر بخواهیم جدی‌تر و دقیق‌تر به مصادیق این گرایش عینی در جنبش چپ و کارگری ایران بپردازیم به فضا و مجال بسیار بیشتری نیاز داریم. کما این که دیدگاه‌های رادیکال در این مورد بسیار

متنوع است. این دیدگاه‌ها تا به آن جا می‌رود که نوعی از کارگردگی و در اختیار جنبش کارگری قرار گرفتن را نوعی از اکونومیسیم می‌شناسند که البته ریشه‌های آن در جریان روسی و credo موجود است. برخی حتی "منصور حکمت" را یکی از پرچم‌داران این جریان می‌دانند و برخی دیگر نظریات "ناصر پایدار" و "جریان لغو کارمزدی" را نوعی اکونومیسیم و دنباله‌روی از جنبش بدون آگاهی می‌دانند. من قادر نیستم تا در این مقاله به‌طور کامل به این دیدگاه‌ها، صحت یا عدم صحت آن‌ها بپردازم. اما وظیفه‌ی خود می‌دانم در ضرورت وجود حزب چند خطی را بنویسم.

دوران جدید امپریالیستی یعنی بالاترین مرحله از سرمایه‌داری که از پایان قرن نوزدهم آغاز شد، دارای تحولات مهمی در ساختار طبقاتی اروپا و آمریکا بود. سرمایه‌داری برای سلطه بر طبقه‌ی کارگر و آرام کردن و به سازش کشانیدن مبارزه‌ی کارگران به شگردهای جدیدی دست زد که ایجاد یک قشر از کارگران نیمه مرفه یکی از آن‌ها بود. لایه‌ای که در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها دارای موقعیت خاصی بودند و دست‌مزدهای به‌تری نسبت به دیگر هم‌کاران و هم‌طبقه‌ای‌های خود دریافت می‌کردند. این بخش نه تنها در مبارزه‌ی طبقاتی همراه دیگر کارگران نبودند بل که به عنوان اهرم سرمایه‌داری در برابر دیگران قرار می‌گرفتند. بخشی از این اشرافیت کارگری در اتحادیه‌های کارگری متمرکز شده، رهبری اتحادیه‌ها را به عهده گرفته، مبارزه‌ی کارگران را به سازش کشانیدند. این لایه در آمریکا بسیار قوی بود. لنین به این لایه از طبقه‌ی کارگر عنوان "اشرافیت کارگری" می‌دهد. ضرورت وجود حزب پیش‌رو در مناطقی که اشرافیت کارگری بر کارخانه‌ها و یا اتحادیه‌ها حاکم است اهرم مهمی است که می‌تواند در افشا و مبارزه علیه این عامل بورژوازی وارد عمل گردد. در کنار اشرافیت کارگری باید به نفوذ ناسیونالیسم و مذهب در بین کارگران و نقش مخرب آن اشاره کرد. در جوامع شرقی از جمله ایران نقش مذهب نقشی غیر قابل انکار و تاثیرگذار در روند مبارزه‌ی پرولتاریا بوده است. چگونه می‌توان علیه این دو عامل اخیر وارد مبارزه شد. بدون شک تجربه‌ی رزم کارگری نشان داده بدون برنامه‌ریزی مدون و سازمان‌یافته به شکل تبلیغی و ترویجی در قالب تشکیلات، مبارزه علیه ناسیونالیسم و مذهب ممکن نیست. تنها یک تشکیلات سراسری ضد سرمایه‌داری قادر به سازمان‌دهی یک مبارزه‌ی سازمان‌یافته است. حزب به منزله‌ی محل تجمع و فعالیت عناصر آگاه کارگری که جامعه‌ی سرمایه‌داری را می‌شناسد و در عین حال در دل طبقه پایگاه دارد می‌تواند مبارزه‌ی کارگران را از حالت خودبه‌خودی خارج ساخته و به یک مسیر مشخص وارد نماید. این درست در زمانی ضرورت می‌یابد که دیگر لایه‌ها و طبقات اجتماعی وارد گود مبارزات سیاسی شده‌اند و گه‌گاه شعارهای رادیکالی نیز سر خواهند داد. طبقه‌ی کارگر ناآگاه بدون تردید به دنبال یکی از این لایه‌های اجتماعی خواهد رفت و مورد سوء استفاده قرار خواهد گرفت. در این جا است که باز باید تشکیلاتی منسجم و دارای برنامه و آگاهی طبقاتی وجود داشته باشد تا از دنباله‌روی و فریب کارگران جلوگیری کند. نقش حزب این‌جا فعلیت بخشیدن به انقلاب است. نقشی آگاه‌گرانه، افشاگرانه و سازماندهنده. ■

منابع:

- "درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک به نقل از مسایل لنینیسم" نوشته‌ی "ی. استالین"

ادامه‌ی منابع در صفحه‌ی ۲۳



ایده آلیسم ضد تاریخی منجنیق

ارژنگ نورایی - عباس شاد

در دومین شماره‌ی نشریه‌ی منجنیق مصاحبه‌هایی با موضوع انقلاب بهمن با تعدادی از فعالین سیاسی که تجربه‌ی مشارکت در پروسه‌ی انقلاب و مبارزات سال‌های اولیه‌ی پس از آن را داشته‌اند، صورت گرفته است. ثبت وقایع و مسائل مبارزات مردم در مبارزه با رژیم اسلامی به شکل پروژه‌های تاریخ شفاهی امری لازم و با اهمیت است. هم‌چنین واقفیم که تاریخ‌نگاری شفاهی اساساً پدیده‌ای است گزینشی و در مصاحبه‌های منجنیق این مسأله چه در نوع و چینه‌سوالات و چه در هدف کلی مصاحبه به کار رفته است و آن جمع-آوری فاکت و مدعا برای روش و خط فکری حاکم بر منجنیق و از جمله تاریخ پژوهی‌های آن است. نگاه و نگرشی به تاریخ که در مقاله‌ی «تره‌های بهمن» به صورت نه چندان روشن و موجز فشرده و فرموله شده است و زاد پای آن تقریباً در تمام مطالب تاریخی این نشریه دیده می‌شود.

نقطه‌ی مرکزی نگاه منجنیق به تاریخ و وقایع انقلاب بهمن درک آن از مسأله‌ی دولت و چگونگی برآمدن یک انقلاب و به‌ویژه مسائل مربوط به تثبیت رژیم پس از انقلاب است که مستقیماً با مباحثی چون نقش توده‌ها و تشکلهای توده‌ای در جریان انقلاب، جای‌گاه و نقش احزاب و سازمان‌های سیاسی، چرایی شکست انقلاب و سایر موارد مرتبط می‌شود. هدف ما نقد نگاه نادرست، غیرعلمی و غیرمارکسیستی منجنیق به مقوله‌ی دولت و رابطه‌ی آن با انقلاب است و روشن است که خطاهای عمدی و سهوی منجنیق در نتیجه‌گیری و تفسیر از وقایع آن سال‌ها و از جمله نقش شوراهای مردمی و به‌ویژه دلایل شکست انقلاب، متأثر از این خط و درک غلط است. ما در بررسی مقاله‌ی تره‌های بهمن کوشیده‌ایم رؤس عمده‌ی این خطا و تجلی آن در طرح و بیان جزئیات را بررسی کنیم.

دوگانه‌ی جعلی و ماهیت دولت

"این که همراه الغای طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد نکته‌ای است که مارکسیسم همیشه آموزش داده است. قسمت مشهور آنتی دورینگ که به «زوال دولت» مربوط است، آنارشئیست‌ها را تنها متهم به این نمی‌کند که طرفدار الغای دولت هستند بل که به ترویج نظریه‌ای متهم می‌کند که بنا بر آن گویا امکان دارد دولت را در ظرف یک امروز تا فردا ملغی نمود" (لنین - دولت و انقلاب)

منجنیق با روش منحصر به خودش به دنبال «افشای موج بی‌توقف دروغ و تحریف و دربیزگی» در تمام «روایت‌های جعلی» انقلاب است تا «تاریخ حقیقی» آن را بیرون بکشد و در این راه با اتکا به اکسیر همه فن حریف‌اش تکلیف جمله نیروهای طبقاتی و جریانات سیاسی تاریخ معاصر ایران را مشخص کند و فاتحانه نشان دهد که چگونه تمام آن‌ها از یک سوراخ گزیده

شدند و چگونه همه‌گی‌شان به رغم اختلافات متعدد در باور به دولت و دولت‌گرایی اشتراک داشتند و به همان میزان از «سیاست رهایی‌بخش» دور شدند و به «بازتولید چرخه‌های سلطه» کمک کردند و اگر انقلاب شکست خورد مهم‌ترین عامل‌اش همانا ابتلا به دولت‌گرایی بود و همین و بیروس بدخیم بود که انقلاب را از مسیر اصلی‌اش منحرف کرد و فرصت و امکان سرکوب آن را به ضدانقلاب اسلامی داد. بنا بر این قلب تئوریک دیدگاه منجنیق دوگانه‌ی جعلی و سراپا ایده‌آلیستی‌ای است که در یک سوی آن مردم قرار دارند با کیفیتی غیر واقعی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت و در سوی دیگر دولت و حزب به‌عنوان نهادهایی که وظیفه‌ی به بن‌بست کشاندن «سیاست رهایی‌بخش مردم» را دارند. بنا بر این گویی تضاد عمده و محل اصلی مناقشه از نظر منجنیقی‌ها دعوا بر سر دولت‌گراها با دولت‌ستیزان است و از دل حل این تضاد به نفع دولت‌ستیزان است که افق رهایی و «سیاست رهایی‌بخش» زاده خواهد شد و وظیفه‌ی اصلی سوژه‌های سیاست رهایی در نهایت گسست از پدیده‌ی دولت و گذار به جهان بی‌دولت است. ما به‌عنوان مارکسیست و دقیق‌تر بگوییم کمونیست به یک معنا در این آرمان (جهان بی‌دولت) با منجنیق اشتراک نظر داریم و گذار به چنین جامعه‌ای و ساختن آگاهانه‌ی چنین مناسباتی را در راستای رهایی واقعی و همه‌جانبه‌ی تمامی بشریت ضروری و الزامی می‌دانیم. اما آن‌چه مرز تمایز مارکسیسم با چنین گرایش‌های ایده‌آلیستی است، چگونگی رسیدن به این جامعه بی‌دولت و در واقع پروسه زوال دولت است که در یک سطح بنیادی‌تر به تفاوت از درک ماهیت دولت باز می‌گردد. به اعتقاد ما درک منجنیق از پدیده‌ی دولت و گذار به جامعه بی‌دولت ایده‌آلیستی است و عنصری از تحلیل و شناخت ماتریالیستی در آن وجود ندارد. منجنیق چنان سخن می‌گوید که گویی «سوژه‌های رهایی‌بخش» که در جریان «سیاست خیابانی»، «مردم» شده‌اند و وجه واقعی رهایی بخشی - شان را باز یافته‌اند قرار است در یک روز مشخص و در ساعتی مشخص در یکی از میادین شهر [مثلاً آزادی، یا التحریر یا سینتاکما یا میدان خورشید] حاضر شوند و در یک توافق جمعی دفتر حیات دولت و دولت‌گرایی را ببندند و بشریت را از لوٹ وجود چنین آفتی برای همیشه رها کنند. باید توجه کرد که منجنیق در هیچ کجا حرفی از پروسه‌ای بودن این ماجرا نزده است و اگر آن را پروسه‌ای می‌داند باید توضیح دهد که در این دوره که به سوی بی‌دولتی می‌رود چه نیرو یا نیروهایی و به چه شکل اعمال قدرت می‌کنند؟ احتمالاً پاسخ منجنیق «شوراهای مردمی» خواهد بود، پاسخی که اصل ماجرا یعنی ضرورت اعمال اراده‌ی بخشی از جامعه بر بخش دیگر و نحوه‌ی اعمال این جبر و فشار را انکار نمی‌کند و این همان دولت است. پروسه‌ی زوالی که در تئوری مارکسیستی دولت نشان داده شده و در مبارزات طبقاتی قرن گذشته وجه تئوریک یافت. صد البته نیروهای کمونیست امروزه و در سایه‌ی یک جمع‌بندی علمی از آن تجارب و با اتکا به دست آورده‌های جدید دانش و پراتیک بشری

امکان و فرصت بیشتری برای ارائه‌ی یک سنتز جدیدتر و جامع‌تر از پروسه‌ی ساختن سوسیالیسم و تضعیف دولت را دارند. اما دلیل چنین برخورد ساده و روتینی از الغای دولت این است که منجیق به پایه‌ها و در واقع ضرورت‌های مادی پدیده‌ی دولت که در طی هزاران سال جامعه‌ی طبقاتی ساخته و تثبیت شده است توجهی نمی‌کند. منجیق نمی‌بیند که دولت در تحلیل نهایی ابزار دفاع از مالکیت خصوصی و مناسبات برآمده از آن است و فرض کنیم اُفرض محال که بشریت بتواند در یک اقدام سر راست و ضربتی سازمان دولت را در تمام ابعاد اجتماعی آن نابود کند، با مالکیت خصوصی چه می‌کند؟ آیا می‌شود مالکیت خصوصی و نهادها و مناسبات برآمده و برسانده‌ی آن را نیز ضربتی حذف کرد؟ اگر نمی‌شود، چه نیرویی وظیفه‌ی تضعیف و نهایتاً امحای مالکیت خصوصی را برعهده دارد؟ احتمالاً منجیق به نابودی مسالمت‌آمیز مالکیت خصوصی باور ندارد! این نیرو لاجرم در این پروسه شکلی از دولت را نماینده‌گی می‌کند، مگر آن که به همان محو دفعی و ضربتی دولت اعتقاد داشته باشیم. ویژگی دیگر درک منجیق از دولت این است که آن را طبقاتی ندیده و به دولت طبقاتی باور ندارد و یک ماهیت و سرشت یک‌دست و فراطبقاتی برای آن قائل است. برای منجیق فرقی ندارد، دولت در دست بورژوازی باشد یا پرولتاریا، در دست ارتجاع خمینی باشد یا جبهه ملی و بختیار یا کمونیست‌ها، دولت وسیله سرکوب اردوی کار باشد برای تثبیت مالکیت خصوصی و انباشت سرمایه یا اهرم سرکوب بورژوازی و ارتجاع برای گذار به جامعه‌ی بی‌دولت. از نظر منجیق دولت، دولت است و در هر حال و در هر شرایط یک کارکرد دارد! امری که در عالم واقعی محال است و سازمان تحمیل اراده‌ی بخشی بر بخش دیگر. (دولت) حتا در اشکال موقتی شوراهای مردمی نیز ماهیت و گرایش طبقاتی و نه همه با همی و یگانه دارد. در دستگاه رازآمیز منجیق ظاهراً دولت چرایی وجودی‌اش را نه از ضروریات و جبرهای عالم مادی و عینی بل که از گرایشات و تمایلات می‌گیرد و ظاهراً هنوز عده‌ای دولت‌گرا هستند که به حیات این پدیده دامن می‌زنند و همه چیز در سطح خواسته‌ها و اراده‌ها قابل توضیح و تغییرپذیر است! این نوع نگرش به درک و تفسیر ژان ژاک روسو از دولت بسیار شبیه است، آن‌جا که دولت نه نتیجه‌ی ضرورت‌های مادی برآمده از جامعه‌ی طبقاتی در طول تاریخ بل که محصول یک قرارداد اجتماعی است. پس می‌توان در یک توافق و قرارداد اجتماعی دیگر، البته این بار با حضور خیابانی سوژه‌های رهایی، به هستی مادی و اجتماعی آن خاتمه داد و آن را ملغی کرد. درست در مقابل درک مارکسیستی که به زوال دولت باور دارد و نه الغای آن مارکسیسم زوال دولت را بسته به نابودی مناسبات اقتصادی زیربنایی می‌داند که برساننده و بازتولید کننده‌ی حیات مادی و اجتماعی دولت هستند. بدون نابودی قهرآمیز و ریشه‌ای این مناسبات و در مرکز آن مالکیت خصوصی هر گونه سخن گفتن از جامعه‌ی بی‌دولت فقط به کار حرافی‌های صرفاً تئوریک و دغدغه‌های دموکراتیسم تخیلی می‌آید. البته پروسه‌ی زوال دولت و گذار از سوسیالیسم به کمونیسم فقط با الغای مالکیت خصوصی ممکن نیست و این فقط شرط لازم [اما ناکافی] و گام نخست برای ساختن چنین جامعه‌ای است. سایر شروط این پیش‌روی طبق چهار گسست و چهار کلیت مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا فراهم کردن مقدمات حضور وسیع‌ترین توده‌های مردم به ویژه پرولتاریا و زحمت‌کشان در امر نابودی جامعه و مناسبات کهن و احداث جامعه و مناسبات نوین است. مارکسیسم هم‌چنین در جریان تکاملات تئوریک و پراتیک‌اش

اذعان کرده است که گذار به جامعه‌ی بی‌دولت پروسه‌ای است تاریخی و بلند مدت که اگر چه نمی‌توان زمان دقیق آن را مشخص کرد اما در پروسه‌ای بودن و غیر ضربتی بودن آن تردیدی در کار نیست. این پروسه هم‌چنین از آن‌جا که از واقعیات مادی و طبقاتی می‌آغازد و نه تمایلات ذهنی، از عهده‌ی تمام بشریت آن هم در یک روز خوب آفتابی و با مشارکت همه مردم برخواهد آمد، بل که سوژه‌ی تاریخی خود یعنی پرولتاریا و حزب پیش‌گام کمونیست‌اش را می‌طلبد تا در تمام این دوره در یک روند دیالکتیکی از رهبری آگاهانه‌ی حزب و ابتکارات توده‌ها، گام‌های وسیع‌تری در ساختن سوسیالیسم بردارند. دقیقاً به این خاطر که برای نابودی مالکیت خصوصی نیاز به احداث مناسبات تولیدی و اقتصادی نوینی است و استقرار این مناسبات نیاز به شکلی از سازمان اجتماعی یعنی دولت سوسیالیستی پرولتاریا دارد. بدون چنین رهبری آگاهانه و هدفمندی و بدون یک دولت سوسیالیستی به عنوان وسیله‌ی ضروری دوران گذار، ساز و کار اقتصادی جامعه‌ی طبقاتی نوعی از رهبری بورژوازی را بازتولید خواهد کرد و هرگز چنین نیست که در فقدان یک آلترناتیو کمونیستی، شکلی از بی‌دولتی و سازمان اجتماعی‌ای غیر متمرکز (شورها) توان مقابله با تکثیر دولت بورژوازی و ممانعت از ریشه دواندن آن در سطح جامعه را داشته باشند. دولت سوسیالیستی حاوی دیکتاتوری انقلابی و قهرآمیز علیه ضدانقلاب است و تنها پس از نابودی بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا و بنای یک سیستم اقتصادی جدید است که در جریان یک مسیر مارپیچی از مبارزه‌ی آگاهانه و همه‌جانبه‌ی طبقاتی در روند تاریخ و یک سیر موج‌وار شکست و پیروزی، جهش و عقب‌نشینی و باز پیش‌روی است که واقعاً می‌توان در مسیر تضعیف روزافزون دولت و مشارکت هرچه بیشتر توده‌های انقلابی مردم در امر تصمیم‌گیری و نهایتاً زوال دولت شرکت جست. ما بنا به جمع‌بندی از تجربه‌ی سوسیالیسم در قرن بیستم آگاهیم که این مسیر حتی آن‌چنان که مارکس و انگلس و بعدها لنین تصور می‌کردند هرگز سهل و آسان و سریع و تک خطی و الزاماً رو به جلو نیست، بل که در پروسه‌ی پیچیده و دیالکتیکی از مبارزه‌ی آگاهانه‌ی مردمی و انقلابی حرکت می‌کند. در مقابل تمام این‌ها درک منجیقی اما به جای اتکا به ماتریالیسم تاریخی و معیار قرار دادن تضادهای واقعی و مادی طبقاتی و شروع کردن از این تضادها برای تحلیل رویدادهای تاریخی و از جمله انقلاب بهمن و دلایل شکست آن، به تضاد جعلی و خودساخته‌ی دولت - مردم پرداخته و به ایده‌آلیسم در می‌غلطد. ایده‌آلیسم منجیق در ریشه‌یابی از دلایل شکست انقلاب و در به تصویر کشیدن قهرمانان و ضدقهرمانان سناریوی «رخداد رهایی‌بخش بهمن» نیز تداوم می‌یابد.

اهورای «مردم بی‌چهره» و اهریمن «پیامبران مسلح»

«روح و روان توده‌ها چون دریایی ابدی همیشه امکانات نهفته‌ای در بر دارد: آرامشی مرگ‌بار و طوفانی غرآن، پایین‌ترین حد بزدلی و شورانگیزترین قهرمانی... و توده‌ها همیشه در حال تبدیل شدن به چیزی هستند کاملاً متفاوت از آن‌چه به نظر می‌رسند... رهبری بزرگ هرگز تاکتیک‌های خود را بر اساس حالت روحی لحظه‌ای توده‌ها تنظیم نمی‌کند...» (رزا لوکزامبورگ)

یکی دیگر از ویژگی‌های خط سیاسی منجیق ارائه تصویری وارونه و غیر واقعی از عناصر انسانی حاضر در صحنه‌ی جامعه و مبارزه و انقلاب است. این خصیصه در تاریخ‌نگاری منجیقی در دو سطح دنبال می‌شود: نخست ماهیت و کیفیت توده‌ی مردم و دیگری احزاب و سازمان‌های سیاسی و فعالین آن‌ها.



شهرستان جهرم

«سرشت راستین رخداد خیابان» و مردم

خیلی مردم شده و «قلب تپنده‌ی میداین جهان» و غیره را جاری می‌کند و با هر شکست و عقب‌گردی فقط سکوت مطلق، گویی هیچ اتفاقی نیافتاده است، نه مردمی بودند و نه قیامی و نه امکان پیروزی‌ای و نه اکنون شکستی. برای این نارودنیک‌های (مردم‌دوستان و به‌تر است بگوییم مردم‌پرستان) وطنی قرن بیست و یکم فقط «مردم» اند که بالذات آن هم فارق از واقعیتی به نام طبقات، حاوی ارزش انقلابی‌اند و هرگاه به خیابان بیایند حتماً انقلابی‌اند و ضرورتاً سوژه‌ی رهایی و هرگاه شکست بخورند لابد کار «دیگران» بوده است، چون «مردم» مورد نظر منجنیق اساساً بی‌خطاست و فقط محل حلول و تجمع «سرشت‌های راستین رهایی‌بخشی». در صفحه ۱۱ می‌خوانیم: "لیبرال‌های شرمگین ایرانی... به تجربه می‌دانستند که وقتی مردم، «مردم» شوند هیچ امکانی برای سیاست لیبرالی باقی نمی‌ماند..." و در حین متن بارها خوانده‌ایم که به باور منجنیق مردم در جریان انقلاب بهمن در ایران «مردم» شده بودند. سؤال ما از منجنیق این است که چگونه این مردم «مردم» شده در جریان انقلاب ایران برای لیبرالیسم که سهل است، حتی برای خمینی و ارتجاع تا دندان پوسیده‌ی او جا باز کردند؟ [توجه شود منظور همان مردم کلی و شترگاوپلنگ پوپولیستی است و نه آن بخش‌هایی از توده‌ها که سرسخت در مقابل ارتجاع خمینی ایستادند] آیا این مردم در ایران سال ۸۸ و در مصر و تونس و سوریه و اسپانیا برای «نخست‌وزیر امام» و اسلام‌گرایان مرتجع سلفی و اخوانی و راست‌گرایان اسپانیایی و شورای انتقالی لیبی و غیره جا باز نکردند؟ این مردم دقیقاً کجا «مردم» می‌شوند که دیگر به هیچ رهایی‌بخشی پا نمی‌دهند و کجا از مردمیت عدول می‌کنند و چه می‌شود که عموماً از پس هر رخداد خیابانی همان مناسبات قبلی دست نخورده باقی می‌ماند؟ مثلاً افرادی که در میدان التحریر تجمع و مبارزه می‌کردند چه شد که ناگهان به پای صندوق‌های رأی صحنه‌سازی ارتجاع - امپریالیستی رفتند و به اخوان المسلمین یا لیبرال‌ها رأی دادند؟ مگر آن که منجنیق همه‌ی توده‌های حاضر در یک جنبش را مصداق «مردم» نداند و برای بخشی از آن‌ها چنین کیفیتی قائل باشد و در خواست ما از منجنیقی‌ها دقیقاً این است که کمی از پوپولیسم-شان دور شوند و این بخش‌های مردم شده از توده‌ها را تعریف کرده و مرز

این تصویرسازی غیر واقعی ادامه‌ی همان دوگانه‌ی جعلی مدنظر منجنیق است، چرا که دولت‌گرایان باید نماینده‌گانی در سطح جامعه داشته باشند تا به این ویروس مبتلا شده و جامعه را نیز بیمار کنند و به این ترتیب ضلع دیگری به دوگانه اضافه می‌شود و حزب یا حزبی‌ها در کنار دولت قرار می‌گیرند در برابر «مردم». جهت اصلی تزه‌های بهمن و پرسش‌های آگاهانه‌ی مصاحبه‌ها تصویرپردازی نادرست و غیر واقعی از چهره‌ی مردم و احزاب است. هدفی که البته در جریان پاسخ‌های مصاحبه شونده‌گان ناکام مانده و تناقضات آن بیرون می‌زند.

یکی از سبک‌های کاری و نگارشی منجنیق ارائه تصویری اتوپوئیک و غیر واقعی و حتی اسطوره‌ای از مردم است. منجنیق اگر چه می‌کوشد مردم را مردم کوچه و خیابان نشان دهد [بگذریم از این که ظاهراً برای منجنیقی‌ها واقعیتی عینی به نام طبقه معنا ندارد و مردم در جامعه به طبقات تقسیم نمی‌شوند] اما با اندکی دقت، وجهی از رمز و راز اساطیری را در مردم مد نظر منجنیق می‌توان دید که با سیاهه‌ای از واژگان مبهم و کلی نماد پردازی می‌شوند واژگانی که واقعاً نیاز است منجنیقی‌ها برای یک بار هم که شده به ارائه‌ی تعریفی از آن‌ها بپردازند. این «مردم» گویی حاوی خیر مطلق است که به شکل اعجاب‌انگیزی و ناگهان و بدون هیچ سنت و پیشینه‌ی تاریخی و سیاسی‌ای به خیابان می‌آیند و در اکسیر جادویی «رخداد خیابان» «دوباره مردم» می‌شوند و جوهر اصلی «سیاست رهایی‌بخش» را دریافت و عین آن می‌شوند و اگر کاری به کارشان نداشته باشی «افق رهایی‌بخش رخداد» را تا به آخر بالفعل می‌کنند و «جمع‌بست‌های رهایی‌بخشی» «سرشت حقیقی انقلاب» را تعبیر می‌کنند و ... راستش تکرار مسلسل‌وار و متعدد واژه‌ی مردم در ادبیات سیاسی چنین محافلی ما را به یاد تکرار واژه‌ی «کارگر» در ادبیات اکونومیست‌های کارگری می‌اندازد که عیار انقلابی هر متنی را با تعداد دفعات به کار بردن واژه‌ی کارگر در آن می‌سنجند. ما با این ادبیات پوپولیستی و مردم‌نوازه در دو سال اخیر چه در جریان خیزش سال ۸۸ مردم ایران و چه جنبش‌ها و قیام‌های مردمی سراسر جهان آشنا شده‌ایم. مکررات کلی گویانه‌ای که از سطح شعار پردازی فراتر نمی‌روند. با آمدن مردم به خیابان سیلی از احساسات **حد اکثری** و «مردم دوباره مردم شده» و «خاورمیانه‌ی من» و

زوايه چپ و کمونيستی [چيزی که در نقد منجنیقي جایی ندارد] و نه بورژوا - دموکراتیک این تجربه را یکی از ضرورت‌های عاجل جنبش نوین کمونيستی ایران می‌دانیم. اما دلیل این تصویر پردازی‌های کاذب امثال منجنیق را خوب می‌دانیم. منجنیق برای اثبات دوگانه‌ی جعلی‌اش، برای اصرار بر حقانیت چهره‌نگاری فرا واقعی‌اش از مردم، برای روایت پردازی‌های التقاطی و پر ابهام - اش از تاریخ و رویدادها نیاز به تخریب نقش و جای‌گاه عنصر ذهنی و انسانی سازمان‌یافته و متشکل دارد. به میزانی که این «پیامبران مسلح» تخریب شوند، جا برای خط پوپولیستی و نهایتاً منفعلانه‌ی منجنیق و «مردم بی‌چهره» جعلی او باز می‌شود. منجنیق نمی‌تواند نقش سازمان‌دهنده و تعیین‌کننده‌ی انقلابیون حرفه‌ای و سازمان‌های سیاسی را در تشکیل، تداوم، رهبری شوراها و خصوصاً اقبال و گرایش مردم به آنان را پس از انقلاب بهمن انکار کند و از قضا عمده‌ی مصاحبه‌های منجنیق به طرز عجیبی ادعاهای او مبنی بر صرفاً خودجوش بودن شوراها و فرعی بودن نقش سازمان‌ها و انقلابیون حرفه‌ای را نقض می‌کند. این مساله به ویژه در مصاحبه‌های یوسف کر، حشمت رئیسی، ایرج مصداقی، یوسف اردلان، نسیان نودینیان کاملاً مشهود است. اشتباه نشود ما هرگز مدعی نیستیم که تمام شوراها با ابتکار عمل انقلابیون حرفه‌ای و سازمان‌ها به وجود آمد بل که بحث بر سر نقش این عناصر در مقوله‌ی رهبری و پیش‌روی شوراها در مسیر حل تضاد است. زیرا بر خلاف خط حاکم بر منجنیق، شورا دارای ارزش بالذات و در خود نیست و مانند هر تشکل جمعی دیگری مادام که توان حل تضاد و به‌ویژه حل تضاد دولت ضد انقلابی و نابود کردن آن و جای‌گزین کردن مناسبات اقتصادی - سیاسی نوین و انقلابی را دارد موضوعیت می‌یابد، چیزی که به نظر ما از ظرفیت شوراها می‌رود خودبه‌خودی خارج است و در یک جامعه طبقاتی ضرورتاً شکلی از دولت طبقاتی را می‌طلبد.

در صفحه ۱۷ آمده است: "در حالی که سیاست مردمی در محله‌ها، دانشگاه‌ها... در حال پیشروی و تسخیر قدرت سیاسی بود رهبران و تئوریسین‌های سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی با هم بر سر مرحله‌ی انقلاب و راه رشد و تضاد اصلی درگیر جدل بودند." اولاً این تصویر از «هوشیاری و پیشگامی» مردم و «غفلت زدگی» احزاب اغراق آمیز و وارونه است و منجنیق نمی‌تواند با پر بها دادن بی حد و مرزش به عنصر «خودبه‌خودی» چند نمونه‌ی خاص از غفلت‌زدگی ره‌بری برخی احزاب و سازمان‌ها را به کل تاریخ تعمیم دهد و مدعی ما همان مصاحبه‌های خود منجنیق است که چگونه این گروه - های سیاسی و فعالین و سمپات‌های آنان بودند که در کنار مردم و بعضاً پیشاپیش آن‌ها در مقاطع بحرانی و حاد عمل کرده و انقلاب را به پیش می‌بردند [بسیاری از شوراها می‌رود و به ویژه کیفی‌ترین آن‌ها مانند شوراها دهقانی کردستان و ترکمن صحرا، شوراها دانشجویی و دانش‌آموزی و محلات، شوراها کارگری یا شرکت نفت به ابتکار عمل و با حضور آگاهانه‌ی احزاب سیاسی و هواداران آن‌ها و بر بستر یک تجربه‌ی تاریخی و تشکیلاتی مشخص شکل گرفت و به پیش رفت] از این زاویه ظاهراً فعالین و پیش‌گامان شوراها می‌رود انقلاب بهمن برخلاف میل و انگیزه‌ی منجنیق خیلی هم «بی‌چهره» نبودند و عمدتاً چهره‌ی مشخص و هویت سیاسی و تشکیلاتی خاصی داشتند [تا آنجا که اطلاعات ما قد می‌دهد اکثریت قاطع مصاحبه‌شونده‌گان منجنیق دارای گرایش‌های سیاسی و تشکیلاتی خاص بودند و «چهره» و هویت سیاسی مشخص داشتند اگر چه منجنیق در مقدمه‌ی مصاحبه‌ها بررسی

تمایزشان با غیر مردم را اندکی دقیق کنند تا مخاطب‌شان به راحتی بداند در خیابان چه زمانی با مردم روبه‌رو است و چه زمانی با غیر مردم. از لحن کلام منجنیق و گفتمان‌های مشابه چنین برمی‌آید که هرگاه مردم به دولت و احزاب تن ندهند «مردمیت» شان تداوم می‌یابد و «لحظه‌ی رهایی» شان نزدیک است. سؤال ما دقیقاً از منجنیق این است که چرا این مردم در طول تاریخ و تاکنون بالضروره به یکی از اشکال دولت یا حزب تن داده‌اند؟ چرا این «سرشت راستین مردم» که کمی ما را یاد «سرشت و ذات طبیعی انسان» ایدئولوژی‌های بیودترمینیستی و لیبرالی می‌اندازد، بر «سرشت رهایی - بخش» اش نمی‌ماند و به یکی از نماینده‌گان سیاسی طبقات موجود در اجتماع ضرورتاً تن می‌دهد؟ نکند باید نوعی از سخن‌گویان و نماینده‌گان این «مردم بی‌چهره» باشند و بیایند و در گوش این مردم ذاتاً ضد دولت و رهایی‌خواه از مضرّات دولت و احزاب بگویند و از سرشت راستین انقلاب‌ها صحنه‌سازی‌های تخیلی کنند و خلاصه راه را از بی‌راهه برای مردم به خیابان آمده و دوباره به خانه بازگشته تفکیک کنند!!!!؟؟ البته ما این نقش را در یک جامعه‌ی طبقاتی و مبتنی بر تقسیم کار فکری و یدی می‌پذیریم و در این جا مقصود فقط اشاره - ای مختصر به پایه‌های بی‌بنیاد تئوری‌های ضد سازمانی، آنتی اتوریته و همه با همی‌ای بود که ظاهراً مد روز نیز شده است. اما در آینده به طور کامل تر به این پدیده و نقد آن خواهیم پرداخت. در واکنش به این سؤالات، احتمالاً خط حاکم بر منجنیق ما را متهم به غیر مردمی بودن و سکتاریسم و «بی اعتمادی به مردم» یا «دست کم گرفتن مردم» و یا تمایل به «آقا بالا سر بودن مردم» و از این دست می‌کند. ما با کمال میل عدم اعتقاد خود به چنین «مردم» غیر واقعی و تخیلی‌ای را اعلام می‌کنیم و ضمن افشای این خطوط ایدئالیستی و پوپولیستی و فیتیش‌گونه به ماهیت واقعی مناسبات زیربنایی و روبنایی حاکم بر جوامع انسانی و توده‌های حاضر در این جوامع رجوع می‌کنیم و آن‌جاست که توده‌ی مردم را نیز مانند هر پدیده‌ی مادی و عینی دیگری گونه‌ای از وحدت دیالکتیکی اضداد می‌بینیم و نه خیر مطلق یا شر مطلق. منجنیق در ادامه‌ی تصویر سازی اوتوپیک و غیرواقعی‌اش از مردم دست به یک «کشف تاریخی» محیر العقول می‌زند و در مقدمه‌ی مصاحبه‌ها به مخاطب می‌گوید که حتماً مصاحبه‌شوندگان‌اش نیز از این نگاه و این کشف شگفت‌زده شده‌اند. «شوراها می‌رود» به عنوان آلترناتیو تمام دردها و معضلات جامعه‌ی بشری از صبح ازل تا روز آخر معرفی می‌شوند. این «برقهرمان» نتیجه‌ی حرکت خودجوش و نبوغ خود به خودی مردم «مردم» شده بود و رژیم آن‌ها را مورد حمله قرار داد و احزاب و سازمان‌های سیاسی نیز تنگ‌نظرانه و منفعل این قتل‌عام شوراها را نظاره کردند و بعد هم نوبت به خودشان رسید و خلاصه فاتحه‌ی «سرشت رهایی‌بخش رخداد بهمن» در هم‌دستی نانوخته و نامشهود ارتجاع و احزاب سیاسی [که البته در ابتلا به دولت‌گرایی مشترک بودند و هستند] خوانده شد. بنا بر این وجه دیگر تصویرپردازی دروغین سیستم تاریخ‌سازی منجنیقی تعرض به «پیامبران مسلح» یا همان انقلابیون حرفه‌ای سازمان‌ها و احزاب انقلابی و کمونيستی است. خط منجنیق بسیار کوشیده است تا در هر فرصت مقتضی و از جمله در تره‌های بهمن بارها به «ناکارآمدی»، «انفعال»، «دگماتیسم»، «همه چیز دانی و همیشگی محق بودن» احزاب و سازمان‌های چپ ایرانی حمله کند و «روایت‌های رسمی» آنان از انقلاب بهمن و هم‌چنین پراتیک‌شان را فاتحانه و قهرمانانه به زباله‌دان بریزد. ما قصد دفاع دگماتستی از پراتیک تاریخی چپ ایران را نداریم و مقوله‌ی نقد بی‌مهابا اما از

پیشینه و پسینه‌ی سیاسی و تشکیلاتی این افراد را نالازم و فرعی می‌دانم! دوم این‌که بحث و جدل سیاسی و تئوریک در دوره‌های بحران انقلابی نه تنها زاید و نشانه‌ی غفلت سیاسی و عقب ماندگی از توده‌ها نیست بل که در بسیاری موارد ضروری و حیاتی است. اما بحث و جدالی که به کار حل تضادهای پیش رو و در واقع تحلیل مشخص از شرایط مشخص بیايد و بتواند در امر رهبری انقلاب به موقع نقش ایفا کند. ما فراموش نکرده‌ایم که حادثترین و در عین حال دیالکتیکی‌ترین و عمیق‌ترین پلیمیک‌ها و سنتزهای رهبران سیاسی کمونیست در روزهای طوفانی انقلاب‌ها صورت گرفته است. به عنوان مثال اگر لنین توانست انقلاب فوریه در روسیه را به مداری بالاتر رهبری کرده و آن را ارتقا دهد، دقیقاً به خاطر درک درست از مقوله‌ی رهبری و مبارزه‌ی حاد نظری و سیاسی بود آن‌چنان که تئوری را به ماده و عمل تبدیل کند. بنابراین مشکل چپ ایران در مقطع انقلاب نه جدال‌های تئوریک به خودی خود بل که ناتوانی از ارائه تحلیلی مشخص به قصد حل تضاد بود. اگر چه تأکید می‌کنیم، این ناتوانی احزاب پیش‌گام کمونیست هرگز به معنای موجه بودن و محق بودن حرکت خودبه‌خودی توده‌ها نبوده و نیست. چرا که خودبه‌خودی در یک پروسه‌ی بلند مدت حل تضاد محکوم به شکست است. سناریوی آنتی حزبی منجینق در صفحه ۲۲ چنین ادامه می‌یابد که: "تصرف قدرت سیاسی در محل کار و زنده‌گی و تحصیل، سلاح مردم بود برای مقابله با کسانی که می‌خواستند دوباره بر آن‌ها حکومت کنند. در خلع سلاح عمومی جامعه اغلب نیروهای سیاسی مقرر بودند و تلاش کردند با کم‌ترین هزینه‌ها حق انحصار سلاح را برای سازمان و گروه خودشان حفظ کنند که لابد قرار بود در تضادهای اصلی‌تر و درگیری‌های حادث‌تری به کار آید. آن‌گاه که جامعه خلع سلاح شد، نوبت به کشتار پیامبران مسلح رسید. کسانی که حالا حاج و واج جامعه‌ی سرکوب شده و از رمق افتاده‌ای را نگاه می‌کردند که کشتار آن‌ها را با خون‌سردی به نظاره نشسته بود" ما از منجینق می‌پرسیم مگر طبق منطق خودبه‌خودی گرایانه‌ی او شوراهای «خودبنیاد» مردمی سوزده‌های اصلی مقاومت و رهایی نبودند؟ واقعاً این سوزده‌ها در دفاع از خود و انقلاب چه نیازی به سازمان‌ها داشتند که حالا بتوان احزاب را به خاطر کم‌کاری‌شان در انجام این وظیفه «مقرر» دانست؟ ضمن این‌که بر خلاف دید غیر واقعی و غیر تاریخی منجینق از «مردم» همه‌ی مردم و همه‌ی شوراهای مردمی در جبهه‌ی انقلاب نماندند بل که بسیاری از آن‌ها پایه‌ی توده‌ای ضد انقلاب خمینی و در واقع پیاده نظام ارتش سرکوب او شدند. چرا که شوراهای باز برخلاف آرزوهای منجینقی فقط منبع صدور و محل تجمع عناصر انقلابی نیست و فی‌الفسه ماهیت و خصلت انقلابی به توده‌ها نمی‌بخشند، بل که بنا بر خط سیاسی رهبری کننده و افق دراز مدت آن خصلتی انقلابی یا ارتجاعی یا میانه می‌گیرد. دیگر این‌که عدم توجه یا کم توجهی برخی گروه‌های سیاسی به سرکوب‌هایی مانند جنبش زنان، شوراهای ترکمن‌صحراء، حمله به دانشگاه‌ها و ... نه به خاطر سلطان دولتی‌گرایی مورد پسند منجینق، بل که به خاطر هژمونی خط راستی بود که در اشکالی از اکونومیسیم، اپورتونیسیم و رفورمیسیم بر برخی از احزاب حاکم شد. در درک غلط از تضادهای عمده‌ی مبارزه، در عمده شدن یک دید نادرست از مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و ماهیت تاریخی خمینی و در یک کلام نداشتن افق و چشم‌انداز روشن مبارزه برای کسب قدرت سیاسی و دولتی. چیزی که همین امروز به اشکال حادث‌تر و البته این بار آگاهانه و عمدانه از سوی منجینق و خطوط مشابه نماینده‌گی می‌شود و به عنوان راه رهایی تبلیغ

و ترویج می‌شود. ضمن این‌که در اکثر موارد احزاب و سازمان‌ها مقاومتی حاد و خونین و سرسختانه در مقابل حمله‌ی ارتجاع انجام دادند. از طرف دیگر این تصویر که مردم کشتار انقلابیون را با خون‌سردی تماشا کردند نیز غیر واقعی است. درست است که با غلبه‌ی ضد انقلاب خمینی روحیه‌ی توده‌ها افت کرد و به‌ویژه از اواخر سال ۶۰ به سمت نوعی از انفعال گرایش یافت، اما آیا هزاران زندانی سیاسی اعدام شده از مردم نبودند؟ آیا خلق گرد تا آخرین روز و آخرین نفس تمام عیار ضد ارتجاع خمینی مبارزه نکرد؟ آیا این مقاومت وسیع احزاب و گروه‌های سیاسی نشانی از حضور توده‌های مردم نداشت و رزمندگان و فعالین این گروه‌ها از جایی خارج از مردم آمده بودند؟ چرا منجینق فکر می‌کند مردم فقط در شکل مبهم و بی سر و ته مورد نظر او مردم هستند؟

منجینق در صفحه ۱۷ می‌نویسد: "هر نیرویی که وظیفه‌ی بازسازی دستگاه دولت و تحت انقیاد در آوردن انقلاب را بر عهده می‌گرفت باید از روی تلی از جنازه عبور می‌کرد. انقلاب به سادگی تسلیم دستگاه دولتی نمی‌شود و باید آن را سرکوب کرد". پس معلوم شد منجینق و اکسیر همه کاره‌ی آن حتی برای مسالهی خشونت در جوامع طبقاتی نیز راه حلی دارد و می‌توان انقلابی را به پیش بُرد بدون اعمال خشونت! و اگر دولت و دولت‌یان وجود نداشته باشند «گذشتن از تل جنازه» هم در تاریخ جایی نخواهد داشت. ظاهراً ایده‌آلیسم ضد تاریخی منجینق دارد به نتایج منطقی خود می‌رسد. باید به منجینق گفت انقلاب بر خلاف دید فانتزی و سانتیمانتالیستی او محل حل تضاد و مناقشه با اعمال قهر است و هر نیرویی در عالم واقع و نه در نگرانی‌ها و دلواپسی‌های خورده بورژوازی خواهد به راستی وارد طوفان انقلاب و تلاش برای حل تضادهای آن بشود ناچار از اعمال قهر آشتی‌ناپذیر علیه دشمنان طبقاتی خود است. حتی اگر همین مردم اتوپیک و تخیلی مدنظر منجینق و شوراهای هم می‌خواستند تضاد انقلاب را بر خلاف منافع و اراده‌ی ضد انقلاب حل کنند ناچار به نابودی دشمنان طبقاتی‌شان و به یک معنا رد شدن از تل جنازه‌ی پاسداران و ارتش تحت امر خمینی و کمیته‌چی‌ها و شاطر محمد‌ها و صفدری‌ها و زهرا خانم‌های حامی ارتجاع و ضد انقلاب بودند و در عمل نیز چنین شد. چرا که برخلاف دو گانه‌ی جعلی منجینق تضادهای واقعی طبقاتی در سطح جامعه وجود دارد که حل قهرآمیز مناقشه به سود یکی از طرفین را الزام‌آور می‌کند. در عالم واقع مبارزه و روی زمین سفت، نه مردم حاضر در خیابان‌ها و میادین منتظر تحقق رویاهای ایده‌آلیستی «سیاست رهایی‌بخش» خواهند ماند و نه دشمنان مردم. در چشم‌انداز بلند مدت مبارزه، مسالهی رهبری جنبش و در سطحی کلان‌تر مسالهی دولت برآمده از انقلاب باید از سوی یکی از طبقات جامعه و از کانال و به وسیله‌ی احزاب سیاسی آن‌ها نماینده‌گی شوند. این جای خالی و این خلاء یا از سوی پورتلاریا و متحدین‌اش توسط نیروی متشکل کمونیست پر می‌شود یا ضرورتاً و الزاماً یک نیروی طبقاتی دیگر و عمدتاً ائتلافی از بورژوازی و ارتجاع و امپریالیسم آن را اشغال خواهند کرد. حواله دادن این خلاء و حل این تضاد به «مردم بی‌چهره» و «مردم واقعاً مردم شده» و «ذات رهایی‌بخش خیابان» و کنش‌های خودبه‌خودی و غیره نه خدمت به مردم و انقلاب بل که تعارف کردن این جای‌گاه به ضد انقلاب است. کما اینکه در جنبش‌های ایران و مصر و تونس و لیبی و اسپانیا و احتمالاً سوریه در سه سال اخیر و در تمام تجارب انقلابی بشر چنین شد و در هیچ کجا نه «خیابان» و نه «مردم، مردم شده‌اش» خلاف این رویه عمل نکردند. ■

شوراهای مردمی، قدرت سیاسی و انقلاب ۵۷



الدوز درخشان

با فروکش کردن موج خیزش‌های مردمی در ایران و به بن‌بست رسیدن توهّم جنبش سبز همه نیروهای درگیر صحنه مبارزه چه آنان که با افزودن بر توهّمات سعی در محدود کردن افق مبارزه داشتند و چه نیروهایی که مبارزه را در سطح وسیع‌تری دنبال می‌کردند، بار دیگر و این بار گویا بنیادین‌تر به ضرورت پاسخ‌گویی عملی به پرسش "چه باید کرد؟" رسیده‌اند. پرسشی که در سراسر این دوره مبارزاتی هم‌واره مطرح بوده و نیروهای مختلف بر پایه منافع و افق‌های طبقاتی‌شان به نسبت جای‌گاه‌شان در قدرت بدان - پرداخته‌اند. رهنمودهای "رهبران جنبش" در طول دو سال خیزش‌های مردمی، پاسخی بود برنامه‌ریزی شده که مرحله به مرحله به این پرسش می‌پرداخت و با درایت تمام و با درنظر گرفتن حداکثری منافع کل نظام در جهت هدایت مبارزه و جلوگیری از گسترده شدن افق خواست توده‌ها مطرح می‌شد و می‌شود. اما سخت جانی حاکمیت در قدرت در انکشاف و باز کردن فضایی برای این مغضوبین، رهبران را به بند محدودیت‌های تاریخی خود کشانده است و صد البته که این سرنوشت محتوم نیروهای میرای تاریخ است. اما این مبارزه در جبهه دیگری نیز در جریان است. جبهه‌ای که آغازگاه آن نه مطالبه مضحک "رأی من!" و یا تغییر قانون اساسی رژیم ولایت فقیه که در افق وسیع‌تر نطفه‌هایش در صحن مبارزه طبقاتی جهانی و سال‌ها جنگ بی‌امان علیه سرمایه‌داری و نیروهای ارتجاعی تاریخ نهفته است. رزم بین حاکمان و محکومان، نبردی که در آن سیاست نه عرصه‌ی خوش رقصی‌های خورده بورژوازی که بستر تحقق جهانی سراسر نوین برپایه دیکتاتوری زحمت‌کشان است. زیستن و نبرد در این جبهه و حفظ افق کلان مبارزاتی آن وظیفه‌ی تمام نیروهای انقلابی و سدشکنانی‌ست که به رغم شرایط موجود به واقع انقلاب را در دستور کار خویش قرار می‌دهند. در این تصویر، جبهه‌ی انقلاب برای شکستن توهّم موجود و فراروی از مرزهای پوشالی آن نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن دستاوردهای بین‌المللی مبارزه طبقاتی خلق‌های جهان و تجارب تاریخی که مردم و انقلابیون کشورمان در این مسیر به قیمت خون‌های بسیاری کسب کرده‌اند به چه باید کرد، بپردازد.

یا همه یا هیچ چیز

ریشه‌یابی درست خیزش‌های اخیر در چارچوب نگاه انتقادی و جمع‌بندی شده به تجربیات مبارزاتی پیشین، ما را در ارائه‌ی تصویر صحیحی از وضع موجود راهبری خواهد کرد. با این که حضور صدها هزار نفری مردم در خیابان‌ها با تظاهرات سکوت و "رأی من کجاست!" آغازید اما ندیدن عمق مطالبات سیاسی و افق وسیع مبارزاتی آن که در تکامل خیزش خود را عینیت بخشید، تنگ‌نظری خطرناکی است که می‌تواند جبهه‌ی انقلاب را از درک ضرورت‌های لحظه‌ی گذار و لزوم توان‌مندی در دخالت‌گری بیشتر در این لحظات بازدارد. ضرورت امر انقلاب نه در نتیجه‌ی ضعف یا ناتوانی عمل‌کردی جنبش رفورمیستی که بسیار ریشه‌ای‌تر از آن است. پاسخ در جبهه‌ی انقلاب پاسخ به تغییر فرمال روبنای سیاسی یا عمل‌های زیبایی برای قابل تحمل کردن ریخت فضای موجود نیست. نقطه‌ی تمرکز انقلاب، تغییر رادیکال در مناسبات اقتصادی و زیربنایی است که در پیچیده‌گی‌های خود روبنای کریه فعلی را آفریده است. رفرمیزم در خدمت و خیانت به انقلاب سعی در سرپوش نهادن به عمق سیاسی - اقتصادی این نبرد دارد. نقد رادیکال تجارب مبارزات طبقاتی پیشین ما را در گشودن بن‌بستی که به واقع بن‌بست نیست و درست دیدن آن چه پیش روی‌مان قرار دارد، یاری خواهد کرد. هرچند فروپاشی دیوار توهّم سوسیالیزم بسیاری را در غم از دست رفتن ایده‌ی رهایی و آرمان بشری داغدار نمود و ایدئولوگ‌های سرمایه بر این طبل مستانه کوفتند، اما این شکست و دروغ بزرگ با همه‌ی فشاری که بر نیروهای تغییردهنده وارد کرد در تحلیل نهایی به واسطه‌ی کارکرد درونی خودش به ضد خود بدل گشت. نتایج عینی تداوم روابط اقتصادی حاکم بر جهان و حکمرانی بلامنازع سرمایه بر تمامی هستی انسانی، پتک عظیمی‌ست که چرت این توهّم پوک را در هم می‌شکند. تغییر در مناسبات موجود، بهبود شرایط و آزادی و برابری انسانی بدون دست بردن در سیاست و قدرت سیاسی ممکن نبوده و نخواهد بود. سوژه‌ی انقلاب تا آنجایی انقلابی است که هدف عمده‌ی خود را کسب این قدرت برای هدایت آگاهانه‌ی سیاسی - اقتصادی جامعه در جهت پیش‌برد تضادها در نظر گیرد و مبارزاتش را در افق جهانی دنبال کند. پاسخ به ضرورت‌های هر مرحله‌ی خاص، بی‌توجه به ویژگی‌های تضادهای آن دوره و بدون در نظر گرفتن روابط پیچیده‌ی سیاسی - اقتصادی داخلی و بین‌المللی، پاسخی انقلابی و رادیکال

نیست. اما در جهان کنونی با هجمه‌ی بی‌امان رفورمیسم به‌ویژه در لباس انقلاب و رادیکالیسم، مبارزه علیه عوام‌فریبان اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. آنانی که با سیاست "خیابان" و "مردم مردم شده" با پاک کردن مضحک تضادهای عینی موجود سعی در تجویز خیالی به نام "واقعیت" دارند. نگرشی که برخاسته از ناتوانی‌شان در درک صحیح و ماتریالیستی وضع موجود و نگاه طبقاتی معین شان است، فرم‌هایی که بدون در نظر گرفتن محتوای طبقاتی جامعه سعی در حل تضاد می‌نمایند و با فاصله گرفتن آگاهانه از قدرت سیاسی و حرکت موازی با آن در ادعا بدون تجویز نسخه، اما در عمل با پی‌گیری سیاستی مبهم در نهایت به اردوی سرمایه خدمت می‌کنند. تضاد طبقاتی چیزی نیست که با پاک‌کن اراده‌ی معطوف به برابری این مدعیان مبارزه برچیده شود و این پاشنه آشیل آنانی است که مردم را در بی‌هویتی برابر می‌کنند تا هویتی کاذب بر تن مبارزات آنان ببوشانند: جنبش عدم خشونت، مبارزه بدون سازمان‌دهی توده‌ها، مبارزه‌ی بی‌رهبر و مبارزه علیه رهبران!

طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان جامعه تنها در صورتی می‌توانند وضع فعلی را در جهت تکامل تجربیات انقلابی خود، به وضعیتی انقلابی و مترقی بدل کنند که بتوانند تضادها را درست تشخیص داده و علیه گرایش‌های خود به‌خودی و علیه سیاست‌هایی که ماتریالیسم دیالکتیک را از دستور کار خود خارج کرده مبارزه کنند. تئوری انقلابی در کشف این تضادها زاده می‌شود و با گره خوردن به مبارزات درخود کارگران و زحمت‌کشان توان فراروی از وضع موجود را می‌یابد. ناتوانی در ارائه‌ی این تئوری عملاً رهبری جریان تاریخی را به دست طبقات غیرانقلابی خواهد سپرد. ایده‌هایی که ناتوان از پیش‌برد واقعی انقلاب هستند و به ناچار در ایده‌آلیسمی سازش‌طلبانه فرو می‌رود. در سیاست رهایی‌بخش اینان مردم هویت یک‌دستی قلمداد می‌شود که صرف حضورش شکننده‌ی اتوریته‌های منفی موجود و البته رهایی‌بخش است. تزه‌های ارائه شده از سوی این تئوریسین‌ها درباره‌ی چه باید کرد، برهمین خط سیاسی پیش‌گذاشته می‌شود. رهنمودهایی که قبل از هر چیز تکلیف خود را با "نتیجه!" روشن می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه برای رهایی از حاکمیت سیاسی - اقتصادی یک طبقه، مبارزه‌ی رهایی‌بخش است که "نتیجه‌ی نهایی" آن را تنها "مردم" رقم خواهند زد و در این مسیر باید از دو وپروس خطرناک بازتولید کننده وضع موجود فاصله گرفت، "دولت" و "حزب". هسته‌های مردمی مقاومت از این‌رو با بریدن بند ناف خود از احزاب و سازمان‌های انقلابی، رهایی خود را تضمین می‌کنند. ما در مقالات دیگر به صورت مفصل به شرح اشکالات تئوریک این نگاه خواهیم پرداخت. در این‌جا اما آن‌چه تاکید باید شود این است که رهبری، خط انقلابی و مبارزه‌ی انقلابی نه در اذهان که بر متن اجتماع جاری‌ست و لزومش را از تضادهای عینی موجود می‌گیرد.

انقلاب آری، انقلاب نه!

تجربه‌ی بهمن ۵۷ و آن‌چه کمونیست‌ها در طی چند سال کوتاه تا سی خرداد ۶۰ در آن آموختند ضرورت این امر را اثبات می‌کند. در این تجربه نیز چپ با ضعف در تحلیلی ماتریالیستی - دیالکتیکی و درک نادرست از شرایط مشخص به دنباله‌روی از توده و سیاست‌های تنگ‌نظرانه کشیده شد. این مساله به روشنی در مطالب، بیانیه‌ها و رهنمودهای احزاب و سازمان‌های کمونیست فعال در آن دوره دیده می‌شود. نداشتن نگاه استراتژیک به رهبری توده‌های به

خیابان آمده عملاً فرصت دخالت‌گری حداکثری را از آگاهی کمونیستی گرفت (البته این نقد باید با توجه به مساله سرکوب و فشارها و قتل‌عام حاکمیت ارتجاعی اسلامی در نظر گرفته شود. این دنباله‌روی سطوح مختلف داشت و بودند سازمان‌هایی که درک درست‌تر و در نتیجه‌ی آن سیاست رادیکال‌تری را در پیش گرفتند). اما عمده‌ی جهت‌گیری کمونیست‌ها کم بها دادن به کسب قدرت سیاسی و پرهیز از دامن زدن به مبارزه‌ی طبقاتی به شکلی آنتاگونیستی بود. برنامه‌ی کمونیست‌ها این تضاد اصلی را نه به سمت تیز شدن که به سمت آشتی پیش برد و در نهایت به جایی رساند که توان پاسخ‌گویی به ضرورت‌های آن‌را نه به لحاظ عملی و نه به لحاظ تئوریک نداشت و از این رو سلسله‌ی بی‌پایان انشعابات آغازیدن گرفت. این مساله بیش از آن‌که به کمیت و میزان سال‌های مبارزاتی آنان ربط داشته باشد، از نگاه غلط استراتژیک به تغییر و مبارزه‌ی طبقاتی ناشی می‌شد. شعار "پیش به سوی تشکیل حزب انقلابی" که از مسیر مبارزات کارگری در کارخانه‌ها و اعتصابات برنامه‌ریزی شده بود، نتوانست در امر پیش‌برد انقلاب و ارتقای آن قدمی اساسی بردارد و درست به دلیل توقف آن در سطح مبارزات کارخانه‌ای و توجه به فرم مبارزه و نه به محتوای به‌واقع انقلابی، عقب‌نشینی استراتژیکی از آموزه‌های کمونیستی را موجب شد. با در نظر داشت سیاست سازمان‌های انقلابی کمونیستی در امر مبارزه‌ی طبقاتی و محدود ماندن آن در سیاست تقلیل‌گرایانه‌ی کنترل کارخانه‌ها عمق اکونومیسم خطرناکی را می‌توان دید، که به از دست رفتن واقعی فرصت انقلابی عظیم بین سالهای ۵۷ تا ۵۹ منجر شد. در نگاه به تجربه‌ی این دو سال می‌توان بحث‌های عمیق ایدئولوژیک بر سر تاکتیک و استراتژی ادامه انقلاب را در روزنامه‌ها و بیانیه‌های سازمان‌های انقلابی مشاهده کرد. جنگ بر سر "سندیکاها سرخ" و "شوراهای انقلابی" مبارزه‌ی مهمی بود که می‌توانست نتایج انقلابی‌تری به دنبال داشته باشد. به‌واسطه‌ی آزاد شدن انرژی خلق‌ها بعد از انقلاب و خلأی که با عقب‌زدن رژیم پیش‌آمد، فضاهایی خلق شد که به‌صورت خودبه‌خودی توسط مردم و نیروهای سیاسی اشغال گردید. شکل و فرمی که مقاومت و مبارزه و اعمال قدرت توده‌ای در این فضاها به خود گرفت، متنوع و متفاوت بود. بسته به میزان آگاهی که نیروی انقلابی به میان مردم برده و همچنین بسته به شرایط ویژه فرم‌های تشکلیابی مردم تغییر می‌کرد. در جبهه‌ی انقلاب درک روشنی از تفاوت موجود بین این فرم‌ها، امکانات موجود و این‌که چگونه باید وضع فعلی را به وضعیتی انقلابی‌تر تبدیل کنند وجود نداشت. نشریه‌های سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی آن دوره مملو است از بحث بر سر ماهیت اتحادیه‌ها، سندیکاها، شورا و مراحل مبارزه. مسکوت ماندن پروژه‌ی تعمیق انقلاب بعد از بهمن ۵۷ نتیجه‌ی تحلیل نادرستی بود که بزرگ‌ترین سازمان‌های کمونیستی از شرایط بعد از انقلاب ارائه می‌دادند. هر چند نیروهای دیگری نیز بر تداوم و ریشه‌یابی انقلاب و مبارزه‌ی همه‌جانبه با ارتجاع حاکم تاکید می‌کردند اما در اکثر مواقع اکونومیسم بینشی کمونیست‌ها این جریانات را به چپ‌روی کودکانه متهم می‌نمود. پلیمیک‌ها بر سر تشکلیات توده‌ای انقلابی و ماهیت و کارکرد آن‌ها در دوره‌ی اعتدالی انقلاب بین سندیکا یا شورا از ابهامات موجود بین کمونیست‌ها خبر می‌دهد. در بررسی تجربه‌ی دوساله‌ی مبارزات کارگری بعد از انقلاب می‌توان دید که این سازمان‌ها علی‌رغم اهمیتی که به وجود هسته‌های سرخ در کارخانه‌ها می‌دادند و تاکید بر رهبری انقلابی آن‌ها و تفاوت بنیادینی که بین

شورا یا سندیکا قائل می‌شدند، در تحلیل نهایی افق‌شان از کنترل کارخانه یا روستا بالاتر نمی‌رفت و تا مدت‌ها با قدرت سیاسی حاکم با مباحثات یا حتی در برخی موارد هم‌دلی برخورد می‌کردند. تحلیل نادرست از شرایط مشخص این امکان را از سازمان‌ها و بازوهای سرخ‌شان در محلات، کارخانه‌ها و روستاها گرفت که از فرصت‌ها و لحظه‌های سرنوشت‌ساز موجود، استفاده‌ی انقلابی کنند. هسته‌ها به مثابه‌ی کوچک‌ترین ارگان حزبی درون کارخانه برای پیش-برد برنامه‌ی اعتصاب تا قیام و تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر، با مشکلات عمده-ای از جمله، ناتوانی در درک از شرایط حاد انقلابی و تحلیل از نیروهای سیاسی موجود در صحنه‌ی انقلاب، نگاه تقلیل‌گرایانه به عمل‌کرد این نیروها و نداشتن دیدی رادیکال به جامعه و امر انقلاب، مشغول شدن به درگیری‌های کار در کارخانه‌ها، شرایط ویژه‌ی آن، افتادن در دام مبارزه در جهت منافع کوتاه مدت کارگری و دهقانی روبرو بودند. این معضلات هسته‌های سرخی را که باید به‌عنوان میانجی بین طبقه‌ی کارگر و سازمان انقلابی عمل می‌کرد و واسطه‌ای می‌شد تا سازمان انقلابی از طریق آن بتواند نبض طبقه را به دست گیرد و با آن در ارتباطی تشکیلاتی - سیاسی قرار گیرد، به خرده‌کاری مشغول کرد. این مساله تا آن‌جا که به توازن قوا و میزان توان‌مندی کمی نیروهای کمونیست مربوط می‌شود، قابل درک است، اما پرسش اساسی که به روزگار ما نیز سخت پیوسته این است که خط درست انقلابی چیست؟ گره‌ای که مبارزه‌ی محدود و مطالباتی موجود را به انقلابی سوسیالیستی متصل می‌کند، چیست؟ و چگونه می‌توان این دو را به هم پیوند زد؟ در هم کوبیدن ماشین دولتی و کسب قدرت سیاسی لزومش را از این نمی‌گیرد که حاکمان مغضوب به واسطه‌ی آن حاکمیت‌شان را بر مردم ممکن می‌کنند، بل که از این رو است که سیستم موجود دوام و احیا و بازتولیدش را به پاسبانی آن مدیون است. ندیدن این نکته به سهولت انقلاب را به ضد آن بدل می‌کند و حاکمان واقعی با تغییر مترسک-های سیاسی، جریان انقلابی موجود را منحرف کرده و انرژی آن را در جهت سیاست‌ها و منافع خود به کار خواهند گرفت. در دوره‌ای که هنوز انقلاب هم ممکن و هم متصور بود، چپ در ایران نتوانست رهبری طبقه‌ی کارگر و توده-های زحمت‌کش خلق را در این مبارزه به دست گیرد و آنان را سازمان‌دهی کند. هدف قرار دادن قدرت سیاسی و متده‌های مبارزه در جهت کسب آن تنها راهی بود که می‌توانست در تحلیل مشخص از شرایط مشخص ارتقا دهنده‌ی آگاهی کمونیستی سازمان‌های موجود باشد. در این مسیر آن سازمان‌هایی که زودتر به تحلیل اهمیت کسب قدرت سیاسی و مبارزه‌ی همه جانبه برای آن رسیدند؛ و در تحلیل مرحله‌ی مبارزه و سوژه‌ی انقلابی این نبرد عینی‌تر به مساله نگاه کردند، موفق‌تر بودند. موفق به این معنا که توانستند در تدوین تئوری انقلابی گامی به پیش گذارند و فراتر از گرایشات خودبه‌خودی و تقلیل-گرایانه و اپورتونیستی موجود حرکت کنند. هراس از تعداد کم، توان‌مندی محدود، عدم طی شدن مراحل رشد سیاسی - اقتصادی، آماده نبودن طبقه‌ی کارگر برای انقلاب و مرحله‌بندی کردن انقلاب با استدلال آگاه‌کردن توده‌ها، همه و همه فرصت‌هایی است که تقدیم ضد انقلاب شد و می‌شود. شوراها و سندیکا‌های سرخ دوساله‌ی بعد از ۵۷ نیز دائم بر سر مفهوم کسب قدرت سیاسی تضادهای خود را آشکار کردند. حتی شوراها نیز بیشتر تمایل به رتق و فتق امور درونی خود داشتند تا نگاه کلان به مسائل سیاسی و حاد جنبش، در این تجربه نه سرکوب وحشیانه رژیم ارتجاعی که هوشیارانه خطر را به درستی

حس کرده بود، بل که نگاه اکونومیستی و تنگ نظرانه‌ی احزاب و سازمان‌ها به شورا و نگاه غلط این شوراها به درک از "قدرت سیاسی" نهفته بود. با قلع و قمع انقلابیونی که شوراها را محل قدرت توده‌ای می‌دانستند جریان اپورتونیست و خائن به انقلاب بر آن غلبه کرد و رهبری آن را به دست گرفت. تجربه‌ی شورا‌های اعتصاب در این زمینه مثال خوبی است که نشان می‌دهد، وقتی خط سیاسی و برنامه‌ی دخالت‌گری کلان در این شوراها پیش برده شود تا کجا می‌تواند موثر و رادیکال عمل کند. شورا‌های اعتصاب هم خیلی زود یعنی ۲۸ بهمن ۵۷ تعطیل شد و خمینی همه را سر کارهای‌شان فرستاد. ابهام در رهبری انقلاب میان سازمان‌های کمونیستی و فاصله‌ی تشکیلاتی بین آن‌ها و شورا‌هایی که شکل گرفته بود به لحاظ سیاسی کاملاً مشهود بود و در نهایت قدرت شوراها را تقدیم گرایش خودبه‌خودی در قدرت کرد. رژیم ارتجاعی خیلی زود متوجه شد که باید رابطه‌ی میان عناصر آگاه با توده‌های انقلابی را قطع کند، از این‌رو با یورش نیروهای مسلح رژیم به شوراها و کارخانه‌ها و ... علی‌رغم مقاومت توده‌ها، قدرت شوراها پایان یافت و قدرت رهبری ارتجاع حاکم شد.

در جمع‌بندی باید گفت که نیروهای انقلابی و کمونیست علی‌رغم فداکاری‌های بسیار و مبارزه‌ی به حق‌شان در ایجاد شورا‌های کارگری، دهقانی و هسته‌های سرخ، با توجه به دو عامل مهم در امر انقلاب شکست خوردند. تضادهای عینی موجود در دو سطح بین‌المللی (شکست تجربیات سوسیالیستی پرولتاریا در شوروی و چین و از بین رفتن آلترناتیو‌رهای بخش به‌صورت مادی) و داخلی (رهبری ارتجاعی خمینی بر انقلاب مردمی، عدم تشخیص درست ماهیت حاکمیت جدید و ...) نتوانستند قدرت شوراها را در جهت استراتژی کسب قدرت سیاسی و به یک کلام در خدمت انقلاب رهبری کنند. این درک از ضعف عنصر ذهنی در سطح بالاتری ناشی می‌شد که سازمان‌ها خود به آن آغشته بودند. ■

... ادامه از صفحه ۱۵

- "انقلابی که به آن خیانت شد"، نوشته‌ی "لئون تروتسکی"، ترجمه‌ی "حسن صبا"، "مجید نامور"، نشر فانوسا
- "چه باید کرد؟"، نوشته‌ی "و. ا. لنین"، ترجمه‌ی "محمد پورهرمزبان"
- "زندگی و مرگ لنین" نوشته‌ی "رابرت پاین"، ترجمه‌ی "عبدالرحمن"، صدربه نشر آبی
- "یادها"، نوشته‌ی "نادژدا کروپسکایا"، ترجمه‌ی "ر. اسعد"
- "مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی - جلد اول"، نوشته‌ی "شارل بتلهایم"، ترجمه‌ی "خسرو مردم‌دوست"، انتشارات پژواک
- "انقلاب روسیه"، نوشته‌ی "لئون تروتسکی"، ترجمه‌ی "سعید باستانی"، نشر فانوسا
- "شوق یک خیز بلند، نخستین اتحادیه‌های کارگری در ایران"، "جلیل محمودی"، "ناصر سعیدی"، نشر قطره
- "تاریخ روسیه شوروی - جلد اول"، نوشته‌ی "ا. ج. کار"، ترجمه‌ی "نجف دریابندری"، انتشارات زنده‌رود
- "تاملی در وحدت اندیشه‌ی لنین"، نوشته‌ی "گئورگ لوکاک"، ترجمه‌ی "حسن شمس‌آوری"، "علی‌رضا امیرقاسمی"، نشر پژوهش‌دادار



صابر رفیعی

از ابتدای قیام‌های مردمی در کشورهای عربی در شمال آفریقا و متعاقب آن در کشورهای خاورمیانه رسانه‌های امپریالیسم غرب سعی داشتند که با تشویق مردم این جوامع به ایجاد دموکراسی اسلامی با الگوی ترکیه، نیروهای انقلابی را منفعل کنند. انقلابی که به دست مردم زحمت کش و با حمایت طبقه‌ی متوسط، مخصوصاً جوانان صورت می‌گیرد، می‌رود که پایان نه‌چندان روشنی داشته باشد. انقلابات مردمی به صحنه‌ی کشمکش شرکت‌های بین‌المللی تبدیل شده‌اند و امپریالیسم چهره‌ی کریه خویش را با نشستن در کمین این انقلابات برای بهره‌برداری از پتانسیل این مناطق بیشتر از همیشه آشکار می‌سازد. این شرکت‌ها که نماینده‌ی دموکراسی مدرن هستند، در واقع به مثابه‌ی لاشخواری هستند که منتظر پیکر نیمه‌جان این کشورها برای تار و ماراند؛ و اما امپریالیسم کوچکی که در منطقه‌ی خاورمیانه با رهبری حزب عدالت و توسعه^۱ در حال رشد است و دست در دستان سرمایه‌ی جهانی سرود پیروزی می‌خواند. در این پیمان دوستی ماموریت دشمنی با اسرائیل هم به ترکیه سپرده شده تا اعتماد مردم در خاورمیانه را به کلی جلب کنند.

جهان عرب در خاورمیانه و شمال آفریقا و کشورهای ترک آسیای میانه و قفقاز اینک جولانگاه شرکت‌های ترکیه‌ای است. ثروت به اصطلاح لایزال نفتی در این کشورها صرف ساخت و سازهای عمده‌ای می‌شود که اکثر این پروژه‌ها به دست شرکت‌های عمرانی ترکیه صورت می‌گیرد ترکیه به رسم کلاسیک امپریالیستی با تولیدات تلویزیونی، خانه‌های مردم در خاورمیانه را فتح می‌کند و از این راه به راحتی تولیدات صنعتی ترکیه، در منطقه تبلیغ می‌شود. توریست‌هایی که از دیگر کشورهای خاورمیانه به ترکیه می‌روند در کوچه و بازار استانبول به دنبال تولیداتی می‌گردند که در تلویزیون تبلیغات آن‌را شاهد بوده‌اند. آن‌ها هم‌چنین در بازگشت به کشور خود، ترکیه را به عنوان کعبه‌ی دموکراسی اسلامی در جوامع خود معرفی می‌کنند؛ و حزب عدالت و توسعه به این طریق پرچمدار این نوع دموکراسی در خاورمیانه می‌شود. پیروزی‌های پیاپی این حزب در انتخابات پارلمانی و محلی ترکیه نیز به عنوان ثبات و برتری این شکل دموکراسی تعبیر می‌شود. غافل از این‌که این دموکراسی آرایش جدید سرمایه‌داری نوین در خاورمیانه می‌باشد. عناصر انقلابی در سایه‌ی این دموکراسی حذف یا منفعل می‌شوند. منافع سرمایه‌ی ملی در ترکیه در امتداد منافع سرمایه‌ی جهانی آرایش جدید خاورمیانه را رقم می‌زند یا در فکر چنین پروژه‌هایی است.

ترکیه اکنون در خاورمیانه از جای‌گاه خاصی برای اسلام‌گرایان برخوردار است. اسلام دوست‌داشتنی (میانه‌رو) چیزی است که با حزب عدالت و توسعه در ترکیه به قدرت ممتاز سیاسی رسید و حمایت غرب را نیز بی‌کم و کاست دریافت کرد. اینک ترکیه، الگویی برای جوامع اسلامی نشان داده می‌شود. الگوی که فرقی با ذات سیاست غرب در جهان امروز ندارد. احزاب دمکرات - مسیحی که در اروپا یکی بعد از دیگری به قدرت می‌رسند، در برنامه‌های حزبی خویش فرقی با برادر/ خواهر ناتنی خود در ترکیه ندارند. غرب با حمایت از الگوی پوپولیستی دموکراسی اسلامی در ترکیه سعی در پاسیویزه کردن حرکت‌های آزادی‌خواه در خاورمیانه دارد. برای درک به‌تر تحولات خاورمیانه در این مقاله سعی خواهیم داشت که شناخت ابتدایی از حزب عدالت و توسعه ارائه بدهیم.

حزب عدالت و توسعه را می‌توان در یک تعریف کوتاه به‌عنوان یک حزب محافظه‌کار نئولیبرال پوپولیست خلاصه کرد. البته شناخت بیشتر این حزب با کندوکاو دقیق‌تری ممکن خواهد شد. در این راه حزب عدالت و توسعه را می‌توان به دو طریق متفاوت بررسی کرد. اول با جستجو در تاریخ و مشاهده‌ی رشد قدم به قدم اسلام سیاسی در ترکیه (که به شکلی به موازات رشد اسلام سیاسی در دنیا می‌باشد)، و دوم از طریق شناخت رهبران سیاسی این حزب و احزاب سیاسی - اسلامی گذشته که به نوعی پیش‌کسوتان آن حزب محسوب می‌شوند. با توجه به این‌که این احزاب با اراده‌ی رهبران حزب اداره می‌شوند، بررسی زنده‌گی سیاسی رهبران حزب شناخت قابل توجهی از این احزاب ارائه خواهد داد. با این حال در این مقاله سعی ما بیشتر این خواهد بود که بر اساس بررسی تاریخی و مشاهده‌ی سیر رشد اندیشه‌ی اسلام سیاسی در ترکیه حرکت کنیم. البته در مورد موضوع مرور تاریخی به زمان‌های نه چندان دور خواهیم رفت و ریشه‌های اصلی این حرکت را در دهه‌ی هفتاد میلادی جستجو خواهیم کرد که هویت کلی این حرکت در حال شکل‌گیری بود. شناخت ما بیشتر بر چند نکته‌ی اساسی متمرکز خواهد بود که هویت اصلی حزب را ترسیم می‌کند. با شروع از دهه‌ی ۷۰ میلادی با بررسی برنامه‌های احزاب اسلام‌گرا و با تمرکز بر ابعاد اقتصادی، دینی و سیاست خارجی سعی خواهیم کرد که تعریف خود از حزب عدالت و توسعه را صریح‌تر نماییم. در اصل در این مسیر "دیدگاه ملی"^۲ که منشأ اندیشه‌ی سیاسی احزاب اسلامی در ترکیه است و رهبران حزب عدالت و توسعه نیز در دامان این اندیشه پرورش یافته‌اند، مورد بررسی قرار خواهد گرفت. این بررسی به دو قسمت تقسیم شده است. قسمت اول از اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی تا اواخر دهه‌ی ۹۰ میلادی را پوشش می‌دهد که دیدگاه ملی در سیطره‌ی پدر روحانی این دیدگاه یعنی



"نجم‌الدین ارباکان"^۳ بود و در قسمت دوم نیز به دوره‌ی بعد از جدا شدن قسمتی از سیاسیون اسلامی از جناح ارباکان و تشکیل حزب عدالت و توسعه می‌پردازد.

اسلام سیاسی در ترکیه اولین حضور سیاسی مهم و مستقل خود را در قالب یک حزب سیاسی، در سال ۱۹۷۰ میلادی بروز داد. "حزب نظام ملی"^۴ که توسط نجم‌الدین ارباکان و تعدادی از دوستان او تشکیل شد، پایانی بود به شراکت سیاسی اسلام‌یون با دیگر احزاب راست میانه. با اعلام نظام چند حزبی

در سال ۱۹۴۶ میلادی سیاسیون اسلام‌گرا در مقابل "حزب جمهوری خلق"^۵ که نماینده‌ی ایدئولوژی کمالیسم در ترکیه را داشت به احزاب مخالف این حزب پیوسته و در قالب این احزاب در انتخابات شرکت می‌کردند. در دهه‌ی ۶۰ میلادی نسلی از سیاسیون اسلام‌گرا پرورش یافت که مخالف اقتصاد بازار آزاد مبتنی بر رقابت و نظام بانکداری بر پایه‌ی سود بودند و خواهان یک اقتصاد دولتی با یک نظام جدید بودند. آن‌ها با تعریف نظام جدید خود در واقع پیکره‌ی اندیشه‌ی مهم سیاسی اسلامی "دیدگاه ملی" را ترسیم می‌کردند که قرار بود سه دهه نقش مهمی در سیاست ترکیه بازی کند. ارباکان در سال ۱۹۶۹ به‌عنوان نامزد مستقل در انتخابات شرکت کرد و توانست به مجلس راه پیدا کند. ولی حزب نظام ملی تنها چند ماه بعد از کودتای ۱۹۷۱ در ترکیه با استناد به این‌که فعالیت‌های آن مغایر با ویژه‌گی‌های دولت لاییک و انقلابات ترکیه می‌باشد با منع سیاسی روبه‌رو شد. دیری نگذشت که کادر قبلی در سال ۱۹۷۲ "حزب سلامت ملی"^۶ را با برنامه‌ی نسبتاً مشابه و بر اساس "دیدگاه ملی" تاسیس کردند.

مسائل اقتصادی در "دیدگاه ملی" از جای‌گاه ویژه‌ای برخوردار است و از همان سال‌های ابتدایی تشکیل احزاب اسلام‌گرا هم‌واره در برنامه‌های این احزاب به شکل کاملاً بارزی منعکس شده است. اولین نکته‌ی مهمی که در برنامه‌ی حزب نظام ملی به چشم می‌خورد مخالفت آن با نظام‌های کاپیتالیستی و سوسیالیستی است.^۷ دیدگاه ملی از طرفی مالکیت خصوصی را به‌عنوان یک حق ابتدایی برای انسان‌ها تعریف می‌کند و نظام‌های سوسیالیستی را به خاطر غصب چنین آزادی‌هایی رد می‌کند و از طرف دیگر جای‌گاه دولت در نظام اقتصادی را برای جلوگیری از استثمار انسان‌ها توسط سرمایه‌داران تعریف می‌کند. باید توجه داشت که مخالفت با سیستم بازار آزاد به‌عنوان یک شکل تجسم سرمایه‌داری، هم‌تراز مخالفت با نظام کاپیتالیستی در دیدگاه ملی تعریف شده است و این شکل تعریف از نظام کپیتالیستی کاملاً در امتداد منافع قشری است که حزب، نماینده‌گی آن‌را به‌عهده گرفته بود. رشد سرمایه‌داری در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ میلادی در ترکیه باعث تغییرات فراوانی در پهنه‌ی سیاسی شد. احزاب سیاسی آشکارا و یا سرپوشیده نماینده‌گی طبقات و اقشار مختلفی را به عهده گرفتند. "حزب کارگر ترکیه"^۸ نماینده‌گی سیاسی کارگران و اقشار زحمت‌کش را به عهده گرفت و مسئولیت سازماندهی این اقشار را "کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری انقلابی" (دیسک)^۹ به دوش می‌کشید. بوروکراسی دولتی را حزب جمهوری خلق نماینده‌گی می‌کرد، در

حالی که وضعیت در اردوگاه سرمایه خیلی پیچیده بود. جناح‌های سرمایه‌ای که احساس می‌کردند از طرف "حزب عدالت" (حزب حاکم در اواخر دهه‌ی ۶۰) به نحو مناسبی نماینده‌گی نمی‌شوند، سازماندهی‌های خویش را شروع کردند. در سال ۱۹۷۱ "توسید" (انجمن صنایع و بازرگانی ترکیه - TUSİAD) از طرف این طیف پایه‌گذاری شد تا خود مستقیماً سخن‌گوی طبقه‌ی خویش باشند. در این میان قشر دیگری در این طبقه هم بود که از سرمایه‌داران کوچک آناتولی تشکیل می‌شد و

در رشد سریع سرمایه‌داری و حمایت بی‌دریغ احزاب عمده از آن‌ها، این سرمایه‌های کوچک با مشکلات حیاتی مواجه بودند و به همین علت ناگزیر شده بودند که نماینده‌ی سیاسی خود را که همانا حزب نظام ملی بود به پهنه‌ی سیاسی ترکیه بفرستند. با چنین پیش زمینه‌ای معلوم می‌شود که مخالفت با اقتصاد رقابتی از طرف حزب نظام ملی کاملاً منطقی می‌نماید.

مساله دیگری که در بین برنامه‌های اقتصادی دیدگاه ملی پر رنگ دیده می‌شود، جای‌گاه خاصی است که برای شرکت‌های سهامی خاص تعریف شده است.^۷ یعنی اهداف اقتصادی این دیدگاه در یک سیستم مختلط سرمایه‌داری تعریف می‌شود. در همین راستا توسعه‌ی اقتصادی با شعار صنایع سنگین ملی در جای‌جای برنامه‌های اقتصادی دیدگاه ملی خود را نشان می‌دهد. توسعه‌ی اقتصادی یا به شکل صحیح آن رشد سریع سرمایه‌داری حتا اگر به دست دولت هم به انجام برسد موجب از هم‌پاشیدگی و فروپاشی موقعیت اجتماعی طبقات مختلف خواهد شد؛ و این به نظر می‌رسد که مغایر با برنامه‌ی حفاظتی این دیدگاه از سرمایه‌های کوچک محلی باشد. البته با توجه به این‌که دیدگاه ملی که در احزاب نظام ملی و سلامت ملی تجسم پیدا کرده بود هم مانند دیگر دیدگاه‌های سیاسی حاکم در ترکیه اصلاحات از بالا را مد نظر داشت تا این‌که نماینده‌ی واقعی قشر حامی خویش باشد. این مورد خود را به شکل صریحی در پیکره‌ی حزب نظام و سلامت ملی نشان می‌دهد. چنان‌که تقریباً نیمی از ترکیب این احزاب از بوروکرات‌ها تشکیل شده است و اگر اعضای منسوب به انجمن‌های اسلامی را هم در نظر بگیریم این ارقام قابل توجه‌تر خواهد شد. یعنی حزب می‌خواست که هژمونی خود را به پایگاه اجتماعی خویش تحمیل کند.

دولت هم جای‌گاه ویژه‌ای در دیدگاه ملی دارد. حزب نظام ملی در برنامه‌ی اقتصادی خود این‌را به وضوح بیان می‌کند و یک برنامه‌ی عمومی را برای یک توسعه‌ی سریع، مداوم و با استقرار، لازم و ضروری می‌داند.^۷ برنامه‌ی عمومی و مرکزی که وظایف دولت را مشخص می‌کند، از گسترش صنایع در مناطق توسعه نیافته برای پایان دادن به بی‌عدالتی اقتصادی موجود گرفته تا تشویق بخش خصوصی، از تنظیم بازار گرفته تا حمایت از سرمایه‌ی ملی در مقابله با سرمایه‌ی خارجی. البته تاکید می‌کنند که نباید این مداخلات در اقتصاد را با اقتصاد دولتی مطلق اشتباه گرفت. در برنامه‌های اقتصادی حزب نظام و سلامت ملی اصطلاحات "دولت افقی" و "بخش خصوصی گسترده" متناوباً استفاده می‌شود. در تعریف دولت افقی به نقش هماهنگ‌کننده بودن دولت تاکید می‌شود و هیچ نقش مدیریتی برای دولت قائل نمی‌شود. بخش

خصوصی گسترده نیز به شرکت‌های سهامی عام اطلاق می‌شود که سهم هیچ شریکی نباید بیش از ۵ درصد باشد. البته که بعضی از این برنامه‌ها با میزان رشد روابط تولیدی در ترکیه‌ی دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی قابل فهم است. مخصوصاً نقشی که برای دولت در ساخت زیر بناهای صنعتی - اقتصادی تعریف می‌شود با ناکارآمدی سرمایه در این امر معنی پیدا می‌کند. به همین خاطر قسمتی از این موارد در برنامه‌های اقتصادی دیدگاه ملی در دهه‌ی ۹۰ میلادی نسبت به شرایط ترکیه تغییر می‌کند.

در میانه‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی دنیا با بحران اقتصادی عمیقی روبه‌رو بود. گذر از این بحران سیستم سرمایه‌داری را به سمت و سوی دیگری کشید. نظام جدیدی پایه‌گذاری شد و عصر نوینی آغاز گشت. نظام جدید جهانی آکتورهای محلی جدیدی را نیز می‌طلبید تا بتواند خواسته‌های خویش را عملی کند.^{۱۰} این بحران در ترکیه عمیق‌تر بود. رشد سرمایه‌داری و متعاقب آن رشد تضاد کار و سرمایه، سرمایه ملی و جهانی را به شدت نگران کرده بود. سیستم نیز به یک خانه‌تکانی کامل نیاز داشت، تا هم از بحران موجود فرار کند و هم بتواند به موازات تحولات جهانی حرکت کند. این خانه‌تکانی با یک کودتا میسر شد. این کودتا آغاز یک دوره‌ی جدید ترکیه بود. آغازی که خبر اوج‌گیری حرکت‌های اسلامی را می‌داد.^{۱۱} کودتا پایانی برای مبارزات چپ کلاسیک در ترکیه بود. نیروهای چپ از صحنه‌ی سیاسی ترکیه پاک شدند. اعدام‌ها و زندان‌های طولانی‌مدت نصیب مبارزین چپ شد و حرکت‌های اسلامی که تنها جناحی بودند که از کودتا جان سالم به در برده بودند، در نبود نیروهای چپ پرچم مخالفت با ایدئولوژی غالب یعنی کمالیسم را غصب کردند. کودتای ۸۰ که به نوعی شکست مدرنیزاسیون به سبک کمالیستی بود جای خود را به شکل جدیدی از ایدئولوژی می‌داد. در این میدان خالی از مخالفین واقعی که دو دهه‌ی بدون وقفه مبارزه خود را بر علیه سیستم ادامه داده بودند، اسلام‌گرایی شرایط مساعد برای رشد را پیدا کرد. "تورگوت اوزال" (۱۹۸۳-۱۹۹۱) در سایه‌ی حمایت‌های کودتاگران تلفیقی از نئولیبرالیسم و تمایل به اسلام را وارد صحنه‌ی سیاسی ترکیه کرد و کمالیسم از جایگاه هژمونیک خود به یک دیدگاه سیاسی که برای هژمونی مجادله می‌کند، تقلیل یافت.

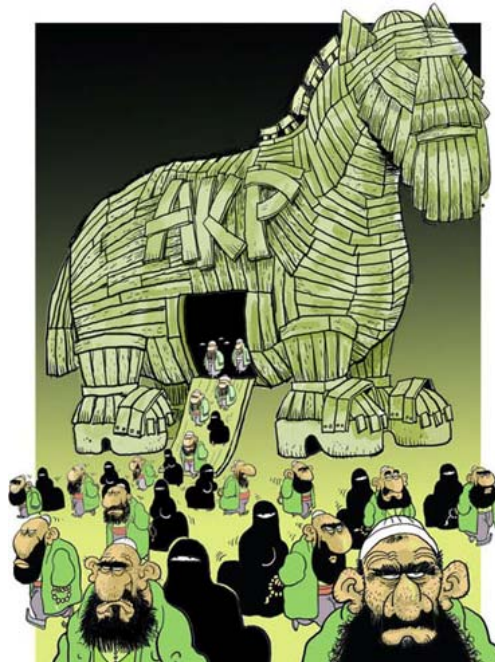
تورگوت اوزال یکی از مشاوران اقتصادی به‌نام در دهه‌ی ۷۰ بود و برای شرکت‌های بزرگ اقتصادی کار کرده بود. او سمت‌های دولتی هم داشت که اکثراً در حیطه‌ی اقتصاد بودند. وی بعد از اتمام دوره‌ی کارشناسی خود در رشته‌ی مهندسی، جهت تحصیل در رشته اقتصاد به آمریکا رفته بود و در آمریکاست که او عاشق شیوه‌ی زنده‌گی غربی می‌شود و آن‌را به عنوان مدلی برای ترکیه در ذهن خود می‌پروراند. اوزال از طرفی هم وابسته به یکی از فرقه‌های مذهبی بود و قبل از کودتا، از طرف حزب سلامت ملی در انتخابات شرکت کرده بود. بعد کودتا او مدتی مشاور اقتصادی نخست‌وزیر دولت کودتا بود، ولی با آزادی فعالیت احزاب سیاسی اوزال با تاسیس حزب خود در انتخابات شرکت کرد. او به تنهایی توانست اولین دولت انتخابی را تشکیل دهد. در زمان اوزال مساجد فراوانی باز شد. فارغ‌التحصیلان مدارس مذهبی حق ورود به دانشگاه را پیدا کردند و در عرصه‌ی اقتصادی هم از شرکت‌های صنعتی و تجاری کوچک حمایت شد. حمایت از شرکت‌های کوچک برای افزایش قدرت آن‌ها برای رقابت با شرکت‌های بزرگ صورت می‌گرفت و از سیاست شرکت‌های کوچک آناتولی بیشترین بهره را برد؛ و به این طریق بود که سرمایه‌ی اسلامی در زمان اوزال رشد بسیار عظیمی پیدا کرد.^{۱۲}

از طرفی هم احزاب سیاسی که با کودتا بسته شده بودند از سال ۱۹۸۳ میلادی دوباره اجازه‌ی فعالیت سیاسی پیدا کردند. حزب رفاه هم با برنامه‌ی مشابه حزب سلامت ملی فعالیت خویش را آغاز کرد. در سال ۱۹۸۷ میلادی با یک رفراندوم سراسری سیاسیون قبل از کودتا نیز اجازه‌ی فعالیت سیاسی یافتند. بعد از رفراندوم نجم‌الدین ارباکان توانست دوباره رهبری حزب را به دست بگیرد. حزب رفاه هم مانند اسلاف خویش اهمیت خاصی به فعالیت‌های اقتصادی می‌داد و حتی این برنامه‌ها پر رنگ‌تر از گذشته دیده می‌شود. وظایف دولت با جزئیات بیشتری مشخص شده است. نقش بخش خصوصی نیز هم‌چنان جای خود را در برنامه‌های دیدگاه ملی حفظ می‌کند. ارباکان در سال ۱۹۹۱ میلادی در کتابی با عنوان "نظام اقتصادی عادل" این دیدگاه را منسجم‌تر از همیشه به قلم آورد. در این کتاب گرچه فعالیت‌های اقتصادی توسط شخص یا شرکت‌ها انجام می‌گیرد ولی نقش پیش‌روی دولت در جای‌جای کتاب قابل مشاهده است. در این کتاب وظایف دولت به دو قسمت تقسیم می‌شود، اول، وظایف عمومی دولت مانند تامین امنیت، سیستم اداری، سیستم قضایی، تامین انرژی و امثالهم و دوم وظایف هماهنگی دولت. در کتاب با توجه به این‌که ارباکان بخش خصوصی را دارای قدرت اقتصادی لازم برای صنعتی کردن کشور می‌داند، نیازی به تعریف وظایفی چون فراهم ساختن زیربنای صنعتی برای دولت نمی‌بیند. چنان‌که قبلاً هم اشاره کردیم دیدگاه ملی با شرایط اقتصادی ترکیه برنامه‌های اقتصادی خویش را تغییر می‌دهد.

با تغییر شرایط اقتصادی در ترکیه حزب رفاه مجبور به باز تعریف برنامه‌های اقتصادی خود می‌شود. حزب در کنگره‌ی سراسری خود در سال ۱۹۹۳ میلادی، خود را به عنوان تنها حزب واقعی اقتصاد بازار آزاد معرفی می‌کند. آن‌ها اشاره می‌کنند که در سیستم اقتصادی عادلانه همه فعالیت‌های اقتصادی توسط بخش خصوصی صورت می‌گیرد، ولی تاکید می‌کنند که بخش خصوصی نیز عبارت از چند شرکت بزرگ نیست که اقتصاد را در دست خود دارند.^{۱۳} آن‌ها با تاکید بر خصوصی‌سازی، کم کردن دخالت دولت در فرایند تولید را به‌عنوان اصل مهم در نظام عادل بیان می‌کنند. حتی در این تعریف خود چنان پیش می‌روند که در خصوصی‌سازی، نه تنها انتقال فعالیت اقتصادی به بخش خصوصی که حتی انتقال مالکیت را نیز شرط اصلی خصوصی‌سازی می‌شمارند. این نقطه‌ی عطف در نگاه اقتصادی دیدگاه ملی با این‌که در برنامه‌ی اقتصادی حزب رفاه چندان منعکس نشد و فقط به‌شکل بیانی‌هایی در تصحیح نگاه اقتصادی حزب منتشر شد، بعدها در برنامه‌های حزب‌های دیگر دیدگاه ملی یعنی فضیلت، سعادت و هم‌چنین عدالت و توسعه به صراحت استفاده شد. البته درک این موضوع هم بسیار مشکل نیست. برای حزب نظام ملی یا سلامت ملی که خود را نماینده‌ی سرمایه‌های کوچک آناتولی می‌دانست بعد از سال‌های دهه‌ی ۸۰ و با رشد سرمایه‌ی اسلامی و تصرف قسمت اعظمی از سرمایه‌ی ملی در ترکیه دیگر نیازی به وظایف حفاظتی دولت از بخش خصوصی کوچک نبود و اینک سرمایه‌های بزرگ‌تر بودند که جهت برنامه‌های اقتصادی حزب را مشخص می‌کردند.

حزب در انتخابات دهه‌ی ۹۰ میلادی هم‌واره سیر صعودی داشت. آن‌ها در انتخابات ۱۹۹۱ موفق به ورود به مجلس شدند. در انتخابات محلی ۱۹۹۴ توانستند شهرداری شهرهایی مانند آنکارا و استانبول را کسب کنند. در انتخابات سراسری ۱۹۹۵ به عنوان حزب اول وارد مجلس شدند. در سال ۱۹۹۵ میلادی اقتصاد ترکیه با یک بحران روبه‌رو شد. این بحران شرایط

آن‌ها خواهان این هستند که این مؤسسه همه‌ی وظایف قانونی خود را به نحو احسن به انجام برساند. این موضوع با تعریف بیزانتیزم از لایسیم در ترکیه در تضاد می‌باشد. یعنی دیدگاه ملی یا در تعریف لایسیم کمی به بی‌راهه رفته یا در ارائه‌ی برنامه‌ی دینی خود خیلی صادق عمل نمی‌کند، که البته این هم با سخت‌گیری ایدئولوژی حاکم در موضوعات دینی قابل فهم می‌باشد. در فصل موضوعات دینی علاوه بر وظایف قانونی که مؤسسه‌ی دین دارد وظیفه‌ی دیگری نیز برای آن تعریف می‌شود و مؤسسه را موظف به تجهیز به علوم مدرن می‌داند، تا بتوانند در مسیر توسعه‌ی سریع فنی افرادی با قابلیت‌های مضاعف پرورش دهند. یعنی آشکارا مؤسسه دین را وارد مناسبت اقتصادی می‌کند. دین و لایسیم با



جملات مشابه در برنامه‌های حزب سلامت ملی و بعدها در حزب رفاه نیز تکرار شده است. ولی چیزی که مشاهده می‌شود این است که موضوع مهمی مانند دین و لایسیم که موجب بسته شدن بیشتر احزاب دیدگاه ملی شده است، برخلاف برنامه‌های اقتصادی با دقت زیادی در برنامه‌های احزاب پیاده نشده است و موضوعات با کلی‌گویی‌های فراوان بسته شده است؛ و این امکان بررسی دقیق‌تر موضوع دین و لایسیم در دیدگاه ملی را مشکل می‌کند. با همه‌ی این‌ها مشاهده می‌شود که دیدگاه ملی خود را نماینده‌ی قشر محافظه‌کار و دین‌دار، مخصوصا مسلمانان سنی مذهب می‌داند و کار زیادی با دیگر اقلیت‌های دینی و مذهبی هم ندارد.

سیاست خارجی احزاب دیدگاه ملی مشخصه‌ی مهمی است که آن‌ها را از دیگر احزاب سیاسی ترکیه متمایز می‌سازد. در همان نگاه اول به برنامه‌ی حزب نظام ملی متوجه می‌شویم که آن‌ها اهمیت زیادی به ارتباط خویش با کشورهای مسلمان منطقه می‌دهند، مخصوصا کشورهایی که زمانی جز خاک امپراتوری عثمانی بودند؛^{۱۴و۱۵} و این به نوعی انعکاس دید محافظه‌کارانه‌ی رهبران حزب در سیاست خارجی در ترکیه است. مخصوصا زمانی که ترکیه سعی در نزدیک شدن به غرب و به‌ویژه اروپا داشت. نکته‌ی دیگری که باز در این قسمت به چشم می‌خورد، مخالفت با اعمال امپریالیستی است. مخالفت با اعمال امپریالیستی در برنامه‌های حزب رفاه در کنار مخالفت با صهیونیسم رنگ و جلا داده می‌شود. تاکید بر این نکات در دیدگاه ملی از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا پایگاه مردمی‌ای که آن‌ها مد نظر دارند اهمیت زیادی به این نوع سیاست‌ها می‌دهد. در راستای این موضوع هم‌واره به سیاست خارجی مستقل اشاره می‌کنند. مخصوصا در زمانی که ترکیه با پاکت‌های اقتصادی بانک جهانی اداره می‌شود و از طرفی عضو ناتو می‌باشد. با چنین اوصافی اشاره به سیاست خارجی مستقل این معنی را می‌دهد که دیدگاه ملی چندان جای‌گاهی برای بانک جهانی و ناتو قائل نباشد. با این حال در برنامه‌های احزاب دیدگاه ملی تنها شاهد نقدهایی بر سیاست‌های بانک جهانی و مخالفت با پیاده کردن این سیاست‌ها در ترکیه هستیم، ولی در مورد ناتو آن‌ها با ملایمت خاصی موضوع را نقد می‌کنند. با توجه این‌که هر کشوری برای تامین امنیت

مساعدا را برای حزب رفاه به‌وجود آورد و در مقابل، آن‌ها هم بیشترین بهره را از این بحران بردند. آن‌ها با معرفی کردن برنامه‌های اقتصادی و همچنین فساد اقتصادی دولت‌های قبلی به عنوان مسبب اصلی بحران توانستند رأی قسمت بزرگی از رأی‌دهندگان محافظه‌کار را از آن خود کنند. در این میان کشمکش سرمایه‌های مختلف در ترکیه به اوج خود رسیده بود^{۱۶} و کودتای پست‌مدرن ۱۹۹۷ میلادی^{۱۷} برای شکل دادن به تقسیم سرمایه و به تبع آن قدرت سیاسی صورت گرفت. حزب رفاه که عمدتین حزب در دولت ائتلافی بود با حکم دادگاه عالی ترکیه بسته شد و حزب فضیلت جای آن‌را گرفت.

حزب فضیلت در برنامه‌ی اقتصادی خود به‌صراحت از خصوصی‌سازی دفاع کرد و آن‌را جز ناگزیر اقتصاد بازار آزاد معرفی کرد. آن‌ها با عبارت "اقتصاد بازار برای آن‌که بتواند با قواعد خود کار کند خصوصی‌سازی

اهمیت زیادی پیدا می‌کند" در برنامه‌ی حزب گذر خود را از برنامه‌های قبلی دیدگاه ملی اعلام کردند.^{۱۸} دیدگاه ملی در کنار خواسته‌های خود ملاحظات بازار را هم وارد معادلات خود می‌کرد و به این شکل با تغییر مناسبات تولیدی و بازار، برنامه‌های حزب نیز به روز می‌شدند. با این‌که حزب فضیلت در انتخابات سراسری توانسته بود به عنوان یکی از احزاب آماده به مجلس راه پیدا کند با این حال نتوانست مدت طولانی در سیاست ترکیه دوام بیاورد و با حکم دادگاه بسته شد.

در کنار برنامه‌های اقتصادی نکته‌ی مهم دیگری که بررسی آن در دیدگاه ملی لازم به نظر می‌رسد موضوع لایسیم و دین می‌باشد. این موضوع مخصوصا با توجه به این‌که ممنوعیت احزاب منسوب به دیدگاه ملی با ادعاهای نسبتا یکسانی صورت گرفته، یعنی مغایرت با لایسیم، اهمیت بیشتری هم پیدا می‌کند. موضوع دین و لایسیم در دیدگاه ملی در برنامه‌ی حزب نظام ملی با دو سر فصل ارائه شده است، "آزادی عقیده" و "موضوعات دینی".^{۱۹} در بخش آزادی عقیده از حق انجام مراسم دینی، عبادت، آموزش و دیگر احتیاجات روحانی شهروندان دفاع می‌شود. لایسیم را به عنوان مدافع آزادی‌های دینی و عقیده تعریف کرده و مخالف خود را با آلت دست شدن آن برای هتک حرمت افراد مؤمن و فشار به دین اعلام می‌کنند. همچنین سیاست آموزشی خود را در سیستمی خلاصه می‌کنند که هیچ‌گونه اجازه‌ای به استعمال دینی نمی‌دهد. در یک نگاه کوتاه معلوم می‌شود که آن‌ها ناخشنودی خویش را از شرایط موجود دین در ترکیه‌ی آن زمان اعلام می‌کنند. مخصوصا در سعی مضاعف آن‌ها برای پر کردن معنای لایسیم، این مساله کاملا آشکار است. ارباکان خودش لایسیم در ترکیه را با اصطلاح "بیزانتیزم" تعریف می‌کند که معنای کنترل دین توسط دولت را می‌دهد. تعریف لایسیم در ترکیه با اصطلاح بیزانتیزم چنان می‌نماید که رهبران احزاب منسوب به دیدگاه ملی نباید نظر مساعدی نسبت به "مؤسسه‌ی دین" داشته باشند که در اولین سال‌های جمهوریت تاسیس شده و تمام فعالیت‌های دینی زیر نظر آن انجام می‌گیرد. با این حال در قسمت موضوعات دینی برنامه‌ی حزب نظام ملی دیده می‌شود که

و دفاع از کشور می‌تواند وارد چنین پیمان‌هایی شود، عضویت در این پیمان را با منافع ملی کشور در تضاد نمی‌بینند. البته این موضوع هم با توجه به خطر اتحاد جماهیر شوروی در برنامه‌های قدیمی، چندان هم برای یک حزب محافظه‌کار، عمل غیرمنطقی‌ای نمی‌باشد.

رد پای ملی‌گرایی را هم در جای جای برنامه‌های احزاب منسوب به دیدگاه ملی می‌توان مشاهده کرد. ولی با این تفاوت که ملی‌گرایی تعریف شده در دیدگاه ملی با ملی‌گرایی رسمی در ترکیه متفاوت است. گرچه غایت و هدف در هر دو دیدگاه یکسان است، یعنی همان حفظ یکپارچگی اقتدار ترکیه، ولی زیر بنای آن‌ها با هم متفاوت است. در برنامه‌ی حزب نظام ملی، ایمان به اهداف مشترک، شعور تاریخی مشترک، فرهنگ مشترک، فردای یکپارچه را می‌سازد و دین به عنوان عنصر وحدت و یکپارچه‌گی خود را نشان می‌دهد.^۷ اشاره به عناصری که در تاریخ رسمی ترکیه هیچ جایی ندارند. این موضوع آن‌چنان اهمیتی در دیدگاه ملی دارد که حتا حضور و وجود "ایدئولوژی‌های بیگانه" ای چون مارکسیسم در ترکیه به سیاست‌های غلط رسمی ترکیه نسبت داده می‌شود و تاکید می‌شود، زمانی که شعور تاریخی و اخلاق ملی ما هیچ تناقضی با یک سیستم دموکراتیک ندارد، انتخاب یک رویه‌ی غیر ملی راه را برای استیلای فرهنگی باز می‌کند. این تعریف از ملی‌گرایی در دیدگاه ملی در برنامه‌های حزب رفاه نیز به‌همان شکل دیده می‌شود.

بعد از کودتای ۱۹۹۷ سرمایه‌ی اسلامی متوجه شده بود که سیاست‌های رادیکال مانعی در برابر رشد آن‌ها خواهد بود. با رشد اسلام‌گرایی در ترکیه طبقه‌ی متوسطی از قشر محافظه‌کار به عرصه رسیده بود که سیاست‌های رادیکال دیدگاه کلاسیک ملی نمی‌توانست به خواست‌های آن‌ها جواب بدهد. در نتیجه نیاز به حضور یک نیروی سیاسی دیگر بود که با سیاست‌های میانه‌روتری بتواند توازن قوا را برقرار کند و هم به خواست‌های این قشر محافظه‌کار متوسط عظیم نیز پاسخ‌گو باشد. خواست این قشر نه مجادله با سیستم لاییک که مدارا با آن بود تا مجال انتیگره شدن در جامعه‌ی جدید ترکیه را داشته باشند. آن‌ها احتیاج داشتند که به مناصب مهم حکومتی برسند و سازمان‌های حیاتی حکومتی را به دست آورند تا بتوانند حضور مداوم‌تری در سیاست داشته باشند. آن‌ها نمی‌خواستند که حزب نماینده‌شان با بهانه‌های واهی چون مغایرت با سیستم لاییک بسته و ممنوع اعلام شوند. در این میان جمعی هم در داخل حزب رفاه و بعداً فضیلت حضور داشتند که از سیاست‌های نجم‌الدین ارباکان انتقاد کرده و آن‌ها را متناسب با شرایط عینی ترکیه نمی‌دیدند. این نسل جدیدی بود که از درون سیاست اسلامی در ترکیه پا به عرصه می‌گذاشت و سران آن در حزب رفاه و فضیلت به مناصبی چون ریاست شهرداری استانبول رسیده بودند، ولی در کادر رهبری حزب چندان جای‌گاه مهمی نداشتند. "رجب طیب اردوغان"، "عبدالله گول" و "بولنت آرینچ" از جمله این سیاسیون جوانی بودند که بر علیه سیاست‌های ارباکان شوریده و از این جناح جدا شدند. حزب عدالت و توسعه توسط این افراد سیاسی تشکیل شد و از اکثر سیاسیون راست میانه برای حضور در حزب دعوت صورت گرفت. از آن‌جا که این سیاستمداران جوان با دیدگاه ملی پرورش یافته بودند، به شکلی ادامه‌دهنده‌ی سنت این دیدگاه نیز می‌باشند. ولی دیدگاه ملی در حزب عدالت و توسعه با تغییرات بزرگی روبه‌رو شد. با توجه به این‌که اکثر سیاستمداران نسل جدید اسلامی دولت ائتلافی ارباکان،

در بین سال‌های ۱۹۹۶ - ۱۹۹۷ را تجربه کرده بودند و هم‌چنین در اولین مجلس بعد از کودتا نیز حضور داشتند، برنامه‌های مدون‌تری نسبت به احزاب کلاسیک دیدگاه ملی ارائه دادند. با این حال رد پای دیدگاه کلاسیک هم در جای‌جای برنامه‌های حزب عدالت و توسعه مشهود است و یا به عبارتی قالب تکامل یافته دیدگاه کلاسیک می‌باشد.

اگر نقد خود را باز با برنامه‌های اقتصادی شروع کنیم، در همان نگاه اول متوجه خواهیم شد که حزب عدالت و توسعه در امتداد تغییرات اقتصادی دیدگاه ملی از اقتصاد بازار با کم‌ترین دخالت ممکن دولت پیروی می‌کند.^{۱۶و۷} دولت در نظر حزب در بیرون هر گونه فعالیت اقتصادی قرار می‌گیرد و تنها وظیفه‌ی هماهنگی و ممیزی دارد. در همین راستا خصوصی‌سازی را اصل و ابزار مهمی برای ایجاد یک سیستم اقتصادی منطقی می‌داند. در همان انتخابات اولی که حزب شرکت کرد و با به دست آوردن اکثریت آرا توانست به‌عنوان حزب پیروز، دولت را به تنهایی تشکیل دهد، در کمپین انتخاباتی این موضوع به شکل صریحی بیان می‌شود. آن‌ها سازمان‌های اقتصادی دولتی را به عنوان شرکت‌های انحصاری معرفی کرده و به همین خاطر وجود آن‌ها را اختلال در کارکرد سیستم اقتصادی می‌دانند. این بیانات بعد از تشکیل دولت به‌شکل عملی پیاده می‌شود. دولت شروع به خصوصی‌سازی گسترده می‌نماید. به‌طوری که در چهار سال اول اقتدار دولت عدالت و توسعه نزدیک به صد شرکت بزرگ دولتی به بخش خصوصی واگذار می‌شود.^{۱۷} در میان این شرکت‌ها حتا بعضی سازمان‌های استراتژیک چون بنادر اقتصادی هم به بخش خصوصی فروخته شد. شاید مهم‌ترین بخشی که در این مدت واگذار شد، شرکت مخابرات ترکیه باشد که یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های مخابراتی اروپا بود. نکته‌ی مهم دیگر این‌که اکثر این سازمان‌ها به شرکت‌های خارجی واگذار شد.

حزب عدالت و توسعه در مورد شرایط کار در مثلث کارگر، کارفرما و دولت، مصالحه و گفتمان را راه حل مسائل و مشکلات می‌داند. البته در این مورد دولت عدالت و توسعه با بیرون رفتن از چار چوب دیدگاه ملی سعی در داخل کردن آکتورهای ضروری در کارکرد بهینه‌ی اقتصاد لیبرال دارد. در دیدگاه کلاسیک ملی شرایط کار با معیارهای داخلی بیان می‌شد، حال این‌که حزب عدالت و توسعه در تعیین این شرایط "سازمان بین‌المللی کار" را مرجع معرفی می‌کند. البته واضح است که این اصلاحات در راستای نماینده‌گی طبقه‌ی کارگر نیست بل‌که تلاشی است برای ایجاد شرایط مناسب برای پیوستن کامل به اقتصاد جهانی. حزب عدالت و توسعه ادعا می‌کند که از حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری توسط کارگران دفاع می‌کند، حتا تلاش خود را برای احقاق حقوق کارکنان دولتی هم خواهند کرد تا آن‌ها هم از حقوق قراردادهای دسته‌جمعی و تشکیل اتحادیه با حق اعتصاب برخوردار باشند. در حالی که قبلاً دیدگاه ملی تحت تاثیر سیاست‌های دولت اجتماعی قرار داشت می‌بینیم که با حزب عدالت و توسعه از تعیین حقوق ماهیانه‌ی حداقلی برای کارکنان سخنی در میان نیست و معیارهای اقتصاد بازار، مانند حق قراردادهای دسته‌جمعی شرایط کار کارگران را بیان می‌کند.

واگذاری به بخش خصوصی در سال‌های اخیر هم از سرعت خود نکاست و کارگرانی که در این واگذاری‌ها بی‌کار می‌شوند به بخش‌های دیگری با حقوق‌هایی به مراتب کم‌تر انتقال داده می‌شوند. کارگرانی که به این موضوع اعتراض داشتند، اعتصابات طولانی مدت را که حق آن‌ها می‌نمود به راه انداختند. مخصوصاً در جریان واگذاری شرکت دخانیات تعداد زیادی از

کارگران با واگذاری این شرکت مجبور به کار در بخش‌های دیگر با تقریباً نصف حقوق قبلی خود شده بودند. اعتصابات با بست‌نشینی در مقابل کنفدراسیون ترک - ایش^{۱۸} در اوایل سال ۲۰۱۰ در آنکارا به اوج خود رسید. دولتی که اعتصاب و تشکیل اتحادیه را حق ابتدایی کارکنان می‌دانست این اعتصاب را به‌عنوان اعتصاب ایدئولوژیک معرفی کرد و کارگران مورد حمله پلیس قرار گرفتند.^{۱۹} کارکرد دولت حزب و توسعه در طول این چند سال نشان از پیش‌برد سیاست‌های نئولیبرال با وحشی‌ترین صورت‌های آن در جناح محافظه‌کاران دارد. در مورد دین و لایسم حزب عدالت و توسعه در برنامه‌های خویش کاملاً متفاوت از دیدگاه ملی است. آن‌ها دین را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مؤسسات برای انسان‌ها شمرده و لایسم را شرط لازم و ضروری برای دموکراسی و آزادی دین و عقیده معرفی می‌کنند.^{۲۰} تعریف دین و لایسم اگرچه به شکل سطحی در برنامه‌های حزب (۰) کار شده است ولی نگرانی‌های قسمتی از پایگاه اجتماعی خویش که نمی‌خواهد با ایدئولوژی کمالیستی در ترکیه در بیفتد را به تئوری حزب انتقال داده، نشانه‌های مسامحه و مصالحه در برابر ایدئولوژی غالب در این زمینه را حداقل در برنامه‌های خویش بروز می‌دهد. حزب حتماً برای دادن اطمینان به طرف مقابل لایسم را نه تنها تأمین‌کننده امنیت برای آزادی دین می‌داند، به‌همان شکل آن‌را تضمین‌کننده زندگی انسان‌های دیگراندیش و بی‌ایمان نیز می‌دند. با این جملات نشان از سیاست‌های خیلی ملایم‌تری نسبت به دیدگاه کلاسیک محافظه‌کارانه از خود نشان می‌دهد.

در سیاست خارجی (۰) حزب عدالت و توسعه به بیرون دایره سیاسی دیدگاه ملی رفته و نقطه مرجع سیاست خارجی ترکیه را در پایان جنگ سرد قرار داده است.^{۲۱} آن‌ها با اشاره به این‌که معادلات قدرت نسبت به گذشته تغییر فراوان کرده و دیگر پیمان‌های نظامی نیستند که معادلات بین‌المللی را مشخص می‌کنند، بل که همکاری‌های بین دول است که به این معادلات قوت می‌دهد، نیاز ترکیه به یک سیاست خارجی متفاوت را بیان کرده و برای ترکیه نقش فعال در منطقه و جهان، با توجه به موقعیت استراتژیک ترکیه تعریف می‌کنند. در واقع حزب با انتقاد از سیاست‌های خارجی غالب در ترکیه که بیشتر با کونژکتورهای (حدس‌های) زمان جنگ سرد مطابق بوده به بیان سیاست خارجی خود اقدام می‌نماید. حزب عدالت و توسعه با تأکید بر ادامه‌ی روابط سنتی با غرب به دنبال گسترش روابط منطقه‌ای و همچنین روی‌کرد به شرق می‌باشد.^{۲۲} در برنامه‌های حزب با اشاره به وجود منابع عظیم زیرزمینی و زمینی در مناطق قفقاز و آسیای میانه و گسترش ارتباط با جمهوری‌های ترک، ترکیه را به‌عنوان پلی معرفی می‌کند که می‌تواند این توان بزرگ اقتصادی را به منطقه‌ی بالکان و خاورمیانه وصل کند. از طرفی هم به پتانسیل این مناطق در مرتفع کردن نیازهای مصرفی ترکیه مانند نفت و گاز اشاره می‌کند. حزب با تأکید بر ادامه‌ی ارتباط با ناتو، حتی خواستار نقش محوری در ناتو است. با معرفی ترکیه به‌عنوان تنها کشور مسلمان و در ضمن لاییک این پیمان و اشاره به وجود ناآرامی‌ها در منطقه، نقش ترکیه را در تحولات منطقه‌ای مهم می‌شمرد. نکته‌ی مهمی که در این قسمت باید اشاره نمود، این‌ست که با توجه به پایان سیاست‌های جنگ سرد حضور در ناتو دیگر یک نیاز استراتژیک نیست، بل که یک ترجیح می‌باشد. از برنامه‌ی حزب می‌توان این استنباط را داشت که به نوعی به سمت تعریف یک نقش مرکزی برای ترکیه در معادلات منطقه‌ای پیش می‌رود.

در سر فصل ملی‌گرایی حزب عدالت و توسعه با قبول گوناگونی فرهنگی، نژادی و دینی^{۲۳} همه شهروندان را برابر اعلام نموده و اضافه می‌کند که برای گسترش حس شهروندی در بین همه‌ی اقشار مردم سعی خود را خواهند کرد. در اولین نگاه معلوم می‌شود که حزب به جای ارجاع به مشترکات فرهنگی تاریخی و غیره که در تعریف کلاسیک از ملی‌گرایی مورد استفاده قرار می‌گیرد، از اصطلاح شهروندی استفاده می‌نماید. در همین راستا با اشاره به مساله‌ی جنوب شرقی کشور (مساله‌ی کُرد) با قبول گوناگونی فرهنگی آن‌را موجب غنای فرهنگی ترکیه دانسته و با سعی خود در جهت گسترش حس شهروندی در این منطقه، موجبات برابری همه مردم را با حفظ تمامیت ارضی کشور فراهم خواهد ساخت. در این تعریف هم معیارهای جهانی بر معیارهای ملی ترجیح داده شده است. البته با در نظر گرفتن این نکته که حزب عدالت و توسعه سعی دارد که ترکیه را به‌طور کامل وارد بازار جهانی کند، استفاده از معیارهای جهانی یک نیاز می‌باشد.

با این‌که برنامه‌های احزاب روش مطمئنی برای شناخت واقعیت درونی احزاب سیاسی نمی‌باشد و در اکثر مواقع عمل‌کرد سیاسی آن‌ها با گفتار سیاسی فرق دارد، ولی لاقلاً به این طریق می‌توان اطلاعاتی از تکامل یک جناح سیاسی به‌دست آورد. همچنین با توجه به آشنایی مختصری که با برنامه‌های حزب عدالت و توسعه پیدا کردیم، شاید بتوان برآورد به‌تری از عمل‌کرد سیاسی حزب در حیات سیاسی آن داشت. ■

منابع و توضیحات:

- ۱- "حزب عدالت و توسعه" (Adalet ve Kalkınma Partisi - AKP) در سال ۲۰۰۱ میلادی تأسیس شد. این حزب از احزاب منسوب به راست میانه است. حزب عدالت و توسعه با رهبری رجب طیب اردوغان از سال ۲۰۰۲ با پیروزی در همه‌ی انتخابات، چه محلی چه سراسری، حزب حاکم در ترکیه می‌باشد. این حزب در آخرین انتخابات سراسری (انتخابات پارلمانی) در سال ۲۰۱۱ با کسب نصف مجموع آرا حکومت خویش بر سیاست ترکیه را تمدید کرد.
- ۲- "دیدگاه ملی" (Milli Görüş) جریان سیاسی است که در سال ۱۹۶۹ با نجم‌الدین ارباکان در "حرکت مستقل‌ها" شروع شد. این جریان بعدها در احزاب سیاسی شکل منجمد خویش را پیدا کرد. در دیدگاه ملی اعتقاد بر این است که ترکیه با نیروی انسانی و اقتصادی خویش و با تکیه به ارزش‌های ملی و دینی خویش می‌تواند راه توسعه را با سرعت بیشتری طی خواهد کرد.
- ۳- "نجم‌الدین ارباکان" (Necmettin Erbakan؛ ۱۹۲۶ - ۲۰۱۱) تأثیر گذارترین سیاستمدار اسلام‌گرای ترکیه است. وی که فارغ‌التحصیل رشته‌ی مهندسی مکانیک از دانشگاه صنعتی استانبول است، تحصیلات دکترای خویش را در همین رشته و در آلمان به پایان رساند. مدتی در آلمان به تحقیقات علمی مشغول بود و بعدها به دانشگاه صنعتی استانبول برگشت و در سال ۱۹۶۵ عنوان پرفسوری را در این دانشگاه کسب کرد. در اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی مدتی نیابت ریاست و ریاست "اتاق بازرگانی و بورس ترکیه" (Türkiye Odalar ve Borsalar Birliği) را بر عهده داشت. در همین سال‌ها بود که وارد سیاست شد و به سرعت توانست رهبری جریان اسلامی در این کشور را به دست گیرد. ارباکان با معرفی "دیدگاه ملی" برنامه‌ی سیاسی جریان غالب اسلامی را نیز به شکلی مدون کرد.
- ۴- "حزب نظام ملی" (1970-1971 Milli Nizam Partisi)

ادامه در صفحه ۳۵

زن در ادیان توحیدی



سولماز بهرنک

کتاب "زن در ادیان توحیدی" که توسط دکتر "فاتما گول برکتای" در ترکیه نوشته شده، در واقع یک تز دکترا است که به جای گاه زنان در اسلام و مسیحیت می‌پردازد. این نوشته خلاصه‌ای از کتاب مذکور است که به عنوان مقدمه‌ای است از سلسله نوشتارهایی که تهیه شده و در آینده برای معرفی و بررسی بیشتر کتاب به مرور منتشر خواهند شد. این بخش به مناسبت فرا رسیدن روز جهانی زن در این شماره از نشریه‌ی رادیکال ارائه می‌شود.

مردسالاری و ادیان توحیدی در ماورا النهر کهن

نظام مردسالار در ماورالنهر کهن، در دوران گذر از دوره‌ی نوسنگی به دوره‌ی شهرنشینی شکل گرفت. ایجاد مالکیت، مازاد تولید اجتماعی، تفکیک کار یدی از کار ذهنی و افزایش عمق فاصله‌ی منزلت‌های اجتماعی مختلف، مهم‌ترین رویدادهای دوران گذار به شهرنشینی بودند. در ایدئولوژی دوران گذار، سلطه و سلسله مراتب مردانه و انحصار قدرت توسط مردان مشروع دانسته شد و نهاد خانواده‌ی پدرسالار - که کنترل بدن و جنسیت زنان را به مردان می‌دهد و مالکیت را به واسطه‌ی میراث از پدر به پسر انتقال می‌دهد - به رسمیت شناخته شد. به دلیل متولد شدن در این چارچوب اجتماعی - فرهنگی تمام ادیان توحیدی به موقعیت زن دیدگاه بسیار نزدیکی دارند. فرامین قرآن و عهد عتیق - که قسمت مهمی از کتاب مقدس مسیحیت و یهودیت است - در رابطه با مفهوم ازدواج، حق میراث، طلاق و روابط جنسی زنان بسیار شبیه همدیگر هستند. از همه جالب‌تر این است که هر دو متن زن را به دلیل ذات جنسی‌اش - به خصوص داشتن عادت ماهانه - از نظر مذهبی در موقعیت پایین‌تر و ضعیف‌تر از مرد می‌بینند.

"ناقص" بودن زنان از نظر مذهبی، باعث می‌شود که مرد مسلمان نسبت به زن مسلمان دارای حقوق مذهبی نیز باشد. به عنوان مثال، در کتابی که از طرف وزارت امور دینی در ترکیه منتشر شده آمده است که یکی از وظایف مرد مسلمان یاد دادن عبادت و اعتقادات دینی به زن است. در حالی که در اسلام مرجع آموزش مذهبی زنان، مردان محسوب می‌شوند و زنان نمی‌توانند در مقام‌های بالای مذهبی قرار بگیرند، مسیحیت و یهودیت نیز زن را از نظر مذهبی ناقص می‌دانند. در قسمت پانزدهم سفر لویان عهد عتیق آمده است که کسی که حیوانی را قربانی می‌کند، باید پاکیزه باشد اما زنان به خاطر داشتن عادت ماهانه نمی‌توانند این وظیفه را به عهده بگیرند و از نظر مذهبی عقب

می‌مانند. به این دلیل است که یهودیان ارتدکس دعایی دارند که می‌گویند "به خدایی که مرا زن نیافریده شکر می‌کنم!" صرف مرد بودن، یک شخص را صاحب مقام می‌کند، حتی اگر او در طبقه‌ی اجتماعی پایینی قرار داشته باشد: مثلاً یک مرد برده نیز از یک زن برده مقام بالاتری دارد. گفتمانی که در سوره‌ی بقره در قرآن مرد را از یک درجه بالاتر می‌شمارد نیز موید همین نظر است.

شباهت‌های این ادیان درباره‌ی جای‌گاه زن تنها محدود به کتاب‌های مقدس نیست، بل که در قوانین عملی نیز جاری است. به عنوان مثال مجازات سنگسار تنها در اسلام دیده نمی‌شود و در یهودیت زن متاهلی که به او تجاوز می‌شود، به اندازه‌ی متجاوز گناه‌کار محسوب می‌شود و مجازاتش سنگسار است. در این مورد، تصادفی نیست که تجاوز نکردن جزو ۱۰ فرمان موسا نیست!

اسلام به زن‌ها چه داد و از آن‌ها چه گرفت؟

در حالی که اسلام در جغرافیایی مشترک با دیگر ادیان توحیدی - که مسیحیت و یهودیت باشند - متولد شد و ادامه‌دهنده‌ی همان سنت - مخصوصاً یهودیت - بود، اما شرایط خاصی نیز در مرحله‌ی ظهور اسلام وجود داشت. این باور عمومی رایج است که اسلام شرایط زنان عرب را نسبت به دوره‌ی قبل از اسلام بهبود بخشیده است. ادعا می‌شود که قبل از اسلام دخترها زنده به گور می‌شدند و مردان محدودیتی برای انتخاب همسر نداشتند، اما اسلام به قتل رساندن دخترها را قذغن کرد و مردان را به گرفتن چهار زن محدود کرد. در حالی که خیلی از پژوهش‌گران با این نظرات مخالف هستند و بر عکس می‌گویند که اسلام شرایط زنان عرب را بدتر کرد.

گفته می‌شود که در عربستان قبل از اسلام زنان زیادی در مقام ریاست وجود داشتند و بعضی از آن‌ها راهبه‌های الهی مذاهب محلی بودند. اما در چند سده‌ی قبل از ظهور اسلام - که به دوران جاهلیت معروف است - تعداد ملکه‌های زن کاهش یافت. انسان‌شناس معروف "نادیا آبوت" می‌گوید که این نشانه‌ی پایین آمدن مقام زنان در آن دوره است. او می‌گوید در دوره‌ی قبل از اسلام قشری از زنان نقش بسیار مهمی در حیات مذهبی جامعه داشتند. در این قشر روحانیان و پیغمبران زن نیز وجود داشتند و حتی این زنان زمانی که محمد ظهور کرد از تاریخ بلافاصله پاک نشدند.

به عنوان مثال "سرا بنت نغان" رئیس یک معبد بود که اسمش در منابع بسیاری آمده است. "سجاء" نیز زنی بود که در همان دوره زنده‌گی می‌کرد و پیغمبر مذهبی پُرتطرف‌دار، تلفیقی از اسلام و مسیحیت بود که در مقابل اسلام قرار داشت. (Far from Madineh, Assieh Jabbar, 1991)

منابع بسیاری نیز از روحانیان زنی در منطقه‌ی "هادراموت" یاد می‌کنند که بعد از مرگ محمد به امید بازگشت به دوران رونق مذهب خودشان جشن گرفتند. این مدارک نشان می‌دهد که زنان در عربستان هنوز از نماینده‌گی مقدسات منع نشده بودند و به دلیل ویژه‌گی‌های جنسیتی‌شان از نظر مذهب ناقص شمرده نمی‌شدند.

به علاوه پژوهش‌گران بر این اعتقادند که عربستان قبل از اسلام تنها منطقه در خاورمیانه بود که شیوه‌ی ازدواج مشروعی غیر از ازدواج پدرسالار نیز در آن‌جا موجود بود. در شیوه‌ی ازدواج مادرترار که در منطقه رایج بود، مرد



دیدگاهی که زن را فتنه‌ساز می‌داند و نقش‌های جنسیتی که طبق این باور شکل گرفته‌اند را نیز به چالش بگیرد.

در این‌جا می‌شود گفت که ویژه‌گی خاص اسلام تعیین کردن جزئیات شخصی و جنسی مؤمنین است و از این نظر اسلام، از دیگر ادیان توحیدی محدودکننده‌تر و جزم‌گراتر است. تمام ادیان توحیدی در اوایل حضورشان برای اقشار تحت ستم حقوقی قائل هستند اما به مرور به یک کلیت جزم‌گرا که نابرابری‌های موجود را مشروع می‌سازد تبدیل می‌شوند. اسلام نیز در دوران گذار از جامعه‌ی قبیله‌ای به یک سیستم دولتی ظهور کرد و به نیازهای این دوران پاسخ داد. این ویژه‌گی باعث شد در اسلام دین و دولت پیوسته‌گی زیادی داشته باشند و در هر حوزه‌ای زندگی مؤمنین دخالت داشته باشند. به این دلیل است که در اسلام مفهوم "امر" بسیار اقتدارگرایانه است، زیرا به اراده‌ی الهی متصل است. مخالفت با شریعت، هم مخالفت با کلیت جامعه و هم مخالفت با الله - یعنی کفر - محسوب می‌شود. در این رابطه انتقاد از نقش‌های جنسیتی که در قرآن به عنوان کلام الله مطرح شده نیز کفر محسوب می‌شود. به این دلیل انتقادات فمینیستی تا زمانی که در چارچوب اسلامی قرار می‌گیرند محدود خواهند بود.

از طرف دیگر "عزیزه‌الهیبری" که یک "فمینیست اسلامی" معروف است می‌گوید که زنان مؤمن برای تفسیرهای برابری از اسلام مبارزات مهمی کردند و اگر مردسالاری در راستای ایدئولوژی خود توانسته است پنج مکتب فکری ایجاد کند فمینیست‌ها نیز حق اضافه کردن یک مکتب دیگر را دارند. دیدگاه عزیزه‌الهیبری از منظر خودش منطقی به نظر می‌رسد اما برای اسلام‌گرایان پیروی از شرع مهم‌تر از منطقی بودن است و این ریشه‌ی نفرت اسلام‌بنیادگرا از جامعه‌ی سکولار است. زیرا وقتی یک جامعه عمیقاً سکولار بشود، سلطه‌ی مردان بر زنان یکی از مهم‌ترین ابزار مشروعیت‌ساز خود را از دست خواهد داد. وقتی پایه‌ی الهی قدرت از بین برود، افسانه‌ی حقوق "طبیعی" مردان بر زنان نیز می‌تواند از بین برود.

از این نظر، به نقل از "هیلد حین" - فیلسوف - "حتا اگر مفهوم دین نکات مهمی هم برای بشریت داشته باشد، این مفهوم به قدری به مردسالاری و سلسله مراتب آلوده شده است که وسواسی‌ترین تفسیرات فمینیستی نیز قادر به تمیز کردن آن نیستند. واقعاً هم وقتی هدف‌مان از بین بردن جنگ است، راه‌مان ساختن اسلحه‌ی جای‌گزین نیست، بل که جسارت کردن برای ساختن یک دنیای بدون اسلحه است..." این مطلب ادامه دارد

بعد از ازدواج به خانه‌ی زن نقل مکان می‌کرد و فرزندان به تبار مادر وابسته بودند، در حالی که قرآن تنها ازدواج مردسالار را مشروع دانسته است. انسان‌شناس معروف "موننگومری وات" می‌گوید که در آن دوره در عربستان مادرسالاری حاکم بود اما در زمان ظهور محمد منطقه در دوران گذار به پدرسالاری بود و اسلام این گذار را تقویت کرد و به آن سرعت بخشید. او همچنین می‌نویسد در سده‌های پنجم و ششم بعد از میلاد رونق پیدا کردن تجارت در مدینه و یکجانشین شدن قبیله‌ی قریش که قوی‌ترین قبیله‌ی تاجر بود، باعث از بین رفتن سنت مالکیت اشتراکی و در همین رابطه تقویت پدرسالاری شد: مکانی که از طریق تجارت ثروتمند می‌شدند از این پس می‌خواستند ثروت خود را با اطمینان به فرزندان خود منتقل کنند. به همین دلیل واقعی بودن نسبت پدر - فرزندی در ارتباط با بکارت زنان اهمیت پیدا کرد. در نتیجه کنترل بدن و جنسیت زنان از طرف مردان و جامعه‌ی مردسالار مشروع دانسته شد. (Muhammad at Madineh, Oxford, 1956)

پس با ممنوعیت کشتن دختران در اسلام نمی‌توان به این نتیجه رسید که اسلام جای‌گاه زنان را ارتقاء داده است. موارد مذکور نشان می‌دهد که قبل از اسلام زنان عرب مقامی بالاتر و آزادی جنسی بیشتری داشتند.

مفهوم فتنه‌ی زن و خصلت جزم‌گرای اسلام

مفهوم فتنه‌ی زن، یعنی پتانسیل جنسیت زن برای مختل کردن نظام موجود و تعادل نقش‌های جنسیتی نظام، مهم‌ترین عامل مشروعیت‌بخشی به کنترل زن در اسلام است. ایدئولوژی سنتی جنسیت زن را از جنسیت مرد قوی‌تر و طبیعت‌گراتر می‌داند. به این دلیل است که جنسیت زن را به‌عنوان مسأله‌ی اجتماعی مهمی می‌بیند که اگر کنترل نشود، می‌تواند موجب ایجاد هرج و مرج اجتماعی یعنی فتنه گردد. به این منظور مردسالاری برای کنترل این پتانسیل جنسیت زنان نیاز به یک موجود "منطقی" تر و "محکم" تر از زنان دارد. این‌جاست که از منظر مذهب، مرد که از نظر فیزیکی و اخلاقی برتر از زن است "طبیعتاً" باید کنترل و حفاظت از زن را به عهده بگیرد. بنابراین، حجاب و جداسازی زنان تدابیری برای حفظ کردن جامعه و مردان از نتایج فتنه‌ساز جنسیت زنان است.

این دیدگاه که زن را در حیطه‌ی محرمیت قرار می‌دهد و خارج از آن حیطه - مثل خانه و ... - آن‌ها را مجبور به رعایت کردن حجاب می‌کند، از صدها سال پیش تا امروز نه تنها از بین نرفته، بل که قوی‌تر هم شده است. این دیدگاه که تنها به اسلام هم محدود نیست بل که در تمام دین‌های توحیدی موجود است، زن را تنها مسئول تحریک جنسی مرد می‌داند و به این دلیل نه تنها حجاب را هم کافی نمی‌داند، بل که فرمان می‌دهد که زن تا آن جایی که می‌شود در فضای محرم محدود بماند و از چشم مردان "نامحرم" دور باشد.

البته بین مؤمنین نیز دیدگاه‌هایی وجود دارد که با این نظر مخالفت می‌کنند. مثلاً "جیهان آکتاش" که یک "فمینیست اسلامی" ترک است در یک مجادله‌ی رسانه‌ای که به همین موضوع می‌پرداخت، با این "راه حل" مخالفت کرده بود. آکتاش نوشته بود که این دیدگاه باعث محدود کردن فعالیت اجتماعی زنان و خدمات آن‌ها به اسلام می‌شود. او در حالی که به شدت با محدود کردن زنان مخالفت می‌کرد این جسارت را نداشت که کل

به بهانه جدایی نادر از سیمین



هشتم قاراچورلو

فرق "کارل مارکس" با "دیوید ریکاردو" چیست که یکی به عنوان اقتصاددان بورژوا و دیگری به عنوان یک انقلابی مطرح است. مگر نه این است که ریکاردو هم کمابیش همان کار مارکس را با تعریف طبقه و کار انجام داده بود. تفاوت در این است که مارکس در تحلیل خود از کاپیتالیسم تنها به دنبال تئوریزه کردن چگونگی کارکرد سیستم کاپیتالیستی نیست بل که با پرده‌برداری از چهره‌ی کاپیتالیسم به دنبال نیرویی رفت که از درون تضادهای موجود در این شکل از مناسبات تولیدی بیرون می‌آید و قدرت تغییر دارد. برای مارکس کاپیتالیسم به عنوان غایت نهایی برای جوامع انسانی نبود که به شکل استانداردهای از طرف اقتصاددانان بورژوا ترسیم شده بود و تسلیم در برابر آن‌را تحمیل می‌کرد. فرق کارل مارکس با "سنت سیمون"، "چارلز فوریه" و "روبرت اوون" چیست، مگر نه این‌که آن‌ها هم مانند مارکس تحلیلی از سیستم کاپیتالیستی داده آن‌را سیستمی ناعادلانه معرفی کردند. درست است ولی سوسیالیست‌های تخیلی برای مبارزه هیچ توجهی به تضاد طبقاتی و پتانسیل دگرگون کننده‌ی طبقه‌ی کارگر ندارند. آن‌ها امیدوار بودند که مبارزه‌ی نخبگان، جامعه‌ی آرمانی آن‌ها را ممکن خواهد ساخت. با این‌که با اتکا به سوسیالیسم علمی این اندیشه را یک اندیشه‌ی انقلابی نمی‌دانیم، ولی هیچ گاه آن‌ها را به مانند مثال قبلی در مورد اقتصاددان کلاسیک به عنوان سخن‌گوی بورژوازی معرفی نمی‌کنیم.

دو مقایسه فوق را در گوشه‌ای از ذهن‌مان نگاه داریم و به سراغ فیلم "جدایی نادر از سیمین" برویم البته به شکل غیر مستقیم. چرا غیرمستقیم؟ واقعیت این است که واکنش‌هایی که نسبت به سینمای فرهادی در این اواخر صورت گرفت ناخودآگاه ما را به تفکر درباره‌ی جای‌گاه سینما واداشت. لازم است اشاره کنم که انتقاداتی که از جبهه‌ی محافظه‌کار در ایران به خاطر سیاسی بودن جوایز برمی‌خیزد یا نوازش غرور ملی موجی از انسان‌های سرخورده و مایوس با جوایز مختلف این فیلم از جشنواره‌های مختلف مقوله‌ی سخن ما یا دغدغه‌ی فکری ما نیست، حداقل برای من نیست. نه این‌که اهمیتی ندارد، نه ما با این مقولات آشنایی کامل داریم و سال‌هاست که طعم آن‌را با سینما، ورزش و غیره چشیده‌ایم و می‌دانیم که این واکنش‌ها از کجا ناشی می‌شود. دغدغه‌ی اصلی ما ورای این عکس‌العمل‌ها است. آیا این سینما

یک سینمای مترقی است؟ جای‌گاه واقعی آن کجاست؟ چه چیزی را بیان می‌کند. آیا بیان تصویری واقعیت‌های جامعه به زیباترین شکل ممکن آن‌را به عنوان یک اثر هنری مترقی معرفی می‌کند. آیا بایستی هنرمند چنین دغدغه‌ای داشته باشد یا نه؟ می‌دانم که سوالات جدیدی نیستند. قدیمی‌اند حتا به قدمت خود سینما. قصد من هم از این مبحث تایید یا عدم تایید فیلمی با معرفی معیارهای انقلابی نیست که هنرمند آزاد است که خود جهت و سبک کار خویش را انتخاب کند و درباره‌ی چگونگی ارتباط خویش با مخاطبین‌اش تصمیم بگیرد. این هم محرز است که ایجاد هر گونه مؤسسه‌ای برای تشخیص حدود ترقی خواهانه یک اثر به ایجاد فاشیزم منجر خواهد شد و ما را بیشتر به بی‌راهه خواهد کشاند. این را هم اضافه کنم که قرار نیست در این مطلب به سوالات مطرح شده یا سؤالاتی که پتانسیل مطرح شدن دارند جواب قطعی داده بشود، بل که مراد دامن زدن به بحث در مورد جای‌گاه هنر است.

اگر از خود مبارزه‌ی طبقاتی شروع کنیم، متوجه خواهیم شد که این مقوله آشنایی‌ست برای انقلابیون. از همان سال‌های اولیه‌ی انقلاب اکتبر، رئالیسم سوسیالیستی به‌عنوان معیار مترقی بودن یک هنر شناخته شد. با این‌که تا سال‌های ۳۰ میلادی به عنوان ایدئولوژی رسمی در شوروی اعلام نشده بود ولی باز معیاری برای سنجش هنر بود. بعد از پایان جنگ‌های داخلی و بنیان‌گذاری اتحاد شوروی هنوز دولت مرکزی توان اقتصادی آن‌چنانی در پشتیبانی و حمایت از تولیدات فرهنگی نداشت و هم‌چنان بخش خصوصی بود که آن‌را پیش می‌برد. در چنین فضایی فیلم "رزم ناو پوتمکین" با تاثیری که "آیزنشتاین"، کارگردان فیلم از انقلاب اکتبر گرفته بود ساخته شد. فیلم با این‌که یک اثر تبلیغاتی بزرگ درباره‌ی انقلاب بلشویکی بود، ولی به نظر می‌رسید که چندان به مزاج طرفداران رئالیسم سوسیالیستی خوش نیامده باشد. این فیلم که در سال ۱۹۲۵ ساخته شده در خارج از اتحاد شوروی با تقدیر فراوان روبه‌رو شد و هنوز هم یکی از آثار مهم تاریخ سینما به شمار می‌آید. فیلم آن‌چنان تاثیری در اروپا گذاشته بود که "گوبلز" نیز از فیلم متأثر گشته بود. حتا خواهان ساختن فیلم‌هایی با همان کیفیت در تبلیغ نازی‌ها شده بودند. فیلمی که به زیبایی تمام حرکت توده‌ها به سمت تغییر را به تصویر می‌کشد، چندان هم خوشیند انقلابیون نبود.

بد نیست که نگاهی هم داشته باشیم به فیلم "متروپولیس" ساخته‌ی "فریتز لانگ" در دوران ثبات جمهوری وایمار. فیلم با برجسته کردن تضاد کار و سرمایه با بهره‌گیری از مارکسیزم شروع می‌شود. بیان زیبا و تصاویر تکان‌دهنده‌ی آن از زنده‌گی طبقه‌ی زحمت‌کش جامعه و مقایسه آن با زنده‌گی مرفه بورژوازی ناخودآگاه شما را به یاد مانیفست کمونیسم می‌اندازد. ولی نتیجه چیست؟ نفی انقلاب. فیلم با بیان این موضوع پایان می‌یابد که برای بیرون رفتن از چنین تضادی نیاز به یک میانجی است، یعنی عقل، که ارتباط بین دو طبقه را برقرار کند و مانع فروپاشی سیستم عظیم تولیدی شود که به معنی فروپاشی زنده‌گی هر دو طبقه است. بعدها فریتز لانگ پشیمانی خود را از ساختن این فیلم ابراز کرد و چنین برداشتی را نتیجه‌ی بینش همسر سابق خود دانست که بعدها به حزب نازی پیوست و کار تالیف فیلمنامه را به عهده داشت. ولی فیلم به عنوان یک اثر تبلیغاتی در زمان آلمان نازی مورد

استفاده قرار گرفت. خوب سؤال این است که آیا ساختن فیلم درباره‌ی اقشار زحمت‌کش و با زمینه‌ی کار و استثمار می‌تواند به تنهایی هنر متری را متجلی کند؟ حتی اگر تطابق کامل با معیارهای فنی این مکتب هم داشته باشد.

مثال‌های گوناگونی می‌توان یافت که تضادهای موجود در چگونه‌گی تشخیص یک اثر به عنوان هنر متری را برجسته کند. ولی منظور ما یک مرور کوتاه برای رسیدن به یک نکته است. می‌دانیم که در دهه‌ی ۳۰ میلادی هنر در آلمان نازی به عنوان ابزار اصلی تبلیغات نژادپرستانه استفاده شد، در اتحاد شوروی به عنوان ابزاری در خدمت نظام بوروکراتیک کارگری و در آمریکا به عنوان یک صنعت تجاری بزرگ جای‌گاه خود را تحکیم بخشید. در زمانی که انسان‌های آزاده از هر طرف مورد حمله قرار می‌گرفتند، مقوله‌ی مهمی ذهن بسیاری از هنرمندان انقلابی را به خود مشغول کرده بود، هنر مستقل انقلابی. البته اشاره به هنر مستقل تا حدودی مورد بحث می‌تواند باشد. یعنی تعریف استقلال یک هنرمند، حتی یک دانشمند و محقق و امثالهم در زمانی که دولت سوسیالیستی بنا شده و هنوز با حملات بورژوازی مواجه است از بحث فعلی ما خارج است ولی جای آن دارد که روی این مطلب هم بحث‌هایی صورت بگیرد (در این قسمت بحث‌های زیادی صورت گرفته و تداوم این بحث‌ها هم در راستای تعریف هنر انقلابی مستقل و هم در شکل‌گیری فهم سوسیالیستی کمک زیادی خواهد کرد). اینک با شکست تجارب بنای سوسیالیسم شاید این گمان پیش آید که مقوله‌ی استقلال هم به شکلی از بین رفت ولی در فضایی که هنر به عنوان یک محصول تجاری عرضه می‌شود سخن گفتن از استقلال هنرمند لاف‌گویی‌ای بیش نخواهد بود. اینک هنر انقلابی مستقل در داخل مبارزه‌ی طبقاتی برای بنای سوسیالیسم است که اهمیت خاصی پیدا می‌کند. فعالیت هنری انقلابی در موقعیتی که بورژوازی تمام سعی خود را در خفه کردن چنین محصولاتی می‌نماید، آسان نمی‌باشد. این موضوع تنها مختص جوامع توتالیتری مانند ایران نیست، در جوامع غربی هم با تمام فریادهایی که بر سر آزادی اندیشه، عقیده و غیره می‌شود هم چنین فعالیت‌هایی به سختی صورت می‌گیرد. در دهه‌ی ۳۰ میلادی زمانی که "چارلی چاپلین" فیلم "عصر جدید" را ساخت و عمق بحران بزرگ را با دیدگاه عمیق خود از مارکسیزم

به‌نمایش گذاشت به‌نظر نمی‌رسید که این فیلم‌ها روزی کار او را به ترک ایالات‌متحده بکشد. با شروع جنگ سرد و ترس از کمونیسم و نفوذ کمونیست‌ها در آمریکا، تصفیه‌ی روشن‌فکران متری دهه‌ی ۵۰ میلادی را زیر سایه‌ی خویش قرار داد. بسیاری از سینماگران هم در این زمان مورد اتهام قرار گرفتند و شغل خود را از دست دادند یا مجبور به ترک ایالات‌متحده شدند. اینک که جنگ سردی هم در کار نیست، کوچک‌ترین تلاش برای ساختن چنین فیلم‌هایی در زیر حجم سنگین تولیدات هالیوودی گم می‌شود و فرصت قد علم کردن و ارتباط با مخاطب پیدا نمی‌کند؛ و یک هنرمند برای ارتباط با مخاطب مجبور است که جشنواره به جشنواره برگردد تا شاید صدایش به جایی برسد. البته در هر جامعه‌ای که هنر به عنوان یک کالای تجاری عرضه می‌شود هنرمند برای حفظ استقلال خویش مبارزه‌ای ناعادلانه در پیش رو دارد. مخصوصاً در مورد سینما که به خاطر نوع فعالیتش به منابع مالی نسبتاً بیشتری احتیاج دارد، این مبارزه پر رنگ‌تر می‌شود. البته کارهای ارزشمند زیادی وجود دارند که از آمریکای جنوبی گرفته تا آسیا هم‌واره سعی در برافراشته نگه داشتن پرچم هنر انقلابی نموده‌اند. متأسفانه جنبش انقلابی بعد از دهه‌ی ۸۰ میلادی و به موازات فروپاشی اتحاد شوروی با یک رخوت و رکود بزرگ روبه‌رو شد و یک گردش به راست جدی در چپ صورت گرفت. هنر هم به موازات تغییرات اجتماعی و سیاسی زمان خود با چنین گردش به راستی مواجه شد.

وضعیت در ایران هم فرق زیادی با دیگر جوامع ندارد. هنر سفارشی چیزی بود که با رژیم تمامیت‌خواه اسلامی تولیدات دهه‌ی اول سینمای ایران را به خود اختصاص داد. سینمای انقلابی که پیشکش، سینمای مستقلاً هم نمانده بود. در اوایل دهه‌ی ۸۰ زمانی که تازه پایه‌های جمهوری اسلامی بنا می‌شد، فیلم‌هایی در جهت دگرگون‌سازی تاریخ مبارزات ضد استعماری مردم ایران قبل از انقلاب بهمن، پوشیده‌گی ایدئولوژی مارکسیستی و هم‌چنین تکفیر دیگر گروه‌هایی که هنوز هم مبارزه را ادامه می‌دادند، ساخته می‌شد. آثاری چون "بایکوت" و "توهم" نمونه‌هایی از خروار فیلم‌هایی هستند که در این موارد ساخته شدند؛ و علاوه بر این سینمای دفاع مقدس که بیش از نیمی از محصولات هنری نیمه‌ی اول بعد از انقلاب را به خود اختصاص داد. شاید به همین خاطر بود که فیلم‌هایی چون "گاو" و "گوزن‌ها" که دهه‌ی ۷۰ میلادی را به خود مشغول ساخته بودند، برای سال‌های طولانی به‌عنوان محدود

فیلم‌های تاثیرگذار سینمای ایران ماندگار شدند. بعد از شکست انقلاب بهمن و افسرده‌گی ناشی از آن، جریان روشن‌فکری در ایران نیز عمیقاً تحت تاثیر قرار گرفت. اکثر نیروهای مترقی زندانی یا تصفیه شدند و بعضی نیز مجبور به ترک دیار شدند. معدود کسانی هم که توانستند حیات خویش را ادامه دهند با انحلال ایدئولوژیکی دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی تن به رفورمیسم دادند و تغییر شرایط موجود مفهوم تنگ‌تری پیدا کرد و به قبول شرایط موجود با بسنده کردن به مرمت ساختمان پوسیده آن انجامید. در ایران شرایط مترقی‌ترین سینمایی که وجود داشت و دارد، نشان دادن وخامت اوضاعی است که جامعه دچار آن می‌باشد. ولی بن‌بست فکری برای برون‌رفت از چنین موقعیتی هم در اکثر آثار کاملاً مشاهده می‌شود. این سینما به شکلی توسط تعدادی سینماگر مستقل (که استقلال فکری یا مالی این سینماگران مستقل هم قابل بحث می‌باشند) به دوش کشیده شد.

با عبور به دهه‌ی اول هزاره سوم کارگردان جوانی در فیلم "شهر زیبا" با دست‌مایه قرار دادن موضوع مهمی چون اعدام نوجوانانی که مرتکب قتل شده‌اند توجه همه را به خود جلب کرد. این فیلم هم‌چون فیلم قبلی فرهادی، "رقص در غبار" زنده‌گی طبقات پایین جامعه را هدف قرار داده بود. فیلم با پر رنگ کردن پارادوکس‌های موجود چه مذهبی و چه اجتماعی معمایی پیچیده برای نجات یک نوجوان محکوم به اعدام رقم زد و مشکل حل ناشدنی جامعه ایران را به تصویر کشید. فرهادی با دوری از دستگاه قضایی حل موضوع را در روابط اجتماعی جستجو می‌کند و در نهایت ناتوانی خویش را در حل آن ابراز می‌دارد. در فیلم‌های بعدی فرهادی یعنی "چهارشنبه‌سوری" و "درباره‌ی الی" بیشتر زنده‌گی و دغدغه‌های طبقه‌ی متوسط بود که منعکس می‌شد. با این که هر دو فیلم، فیلم‌های خوبی هم می‌باشند ولی برای من هیچ‌کدام تاثیر فیلم "شهر زیبا" را نداشتند. خوب فکر کنم به موضوع اصلی ما یعنی فیلم "جدایی نادر از سیمین" رسیده باشیم.

زمانی که فیلم "جدایی نادر از سیمین" را دیدم بعد از فیلم تنها موضوعی که ذهن مرا خیلی به خود مشغول نساخت داستان طلاق بود. طلاق شاید تنها موقعیتی است که به واسطه‌ی آن به فرزند خانواده حق انتخاب داده شود. این انتخاب در مورد این فیلم به نوعی قضاوت وی را نیز می‌طلبد و قرار بود آن را بر پایه‌های شناختی که از مادر و پدر خویش دارد، به انجام برساند. یعنی قاضی اصلی این ماجرا نه دادگاه مدنی که دختر نوجوان خانواده است. قاضی که نیاز به واشکافی دوباره‌ی مادر و پدر دارد.

دختر خانواده (ترمه) اعتماد خاصی به پدرش (نادر) دارد و پدر وی را متقاعد کرده است که مادر بالاخره به خانه بر می‌گردد. به نظر پدر موضوع جدی نیست و فقط یک زورآزمایی است و اگر آن‌ها مقاومت کنند مادر (سیمین) تصمیم خود را مبنی بر رفتن به خارج از کشور عوض خواهد کرد. ترمه با اعتمادی که به پدر دارد هنوز خود را در موقعیت مشکل انتخاب یکی از والدین نمی‌بیند و با ماندن در کنار پدر سعی دارد مادر را متقاعد نماید تا دوباره به خانه برگردد، ولی اگر قرار است قضاوتی از طرف ترمه صورت بگیرد ترمه باید از زیر بار روانی‌ای که پدر در هر لحظه از داستان بر دوش او می‌گذارد بیرون بیاید، والا نادر با بیان این که "دخترش از نظر عاطفی به او وابسته است" خود را محق جلوه خواهد داد. در این میان شاید تنها کسی که جدیت موضوع را درک کرده پدر آرایمیری نادر است که با گرفتن مچ سیمین اجازه نمی‌دهد که او از خانه برود.

نادر شخصیتی است تیپیک از طبقه‌ی متوسط تهرانی (نه مشخصاً ایرانی) با دغدغه‌های خاص جای‌گاه اجتماعی خویش. هم‌چون هر فرد مشخصی از این طبقه، وابسته‌گی خاصی به پشتوانه‌های اخلاقی و اجتماعی طبقه‌اش دارد. مناسبات اجتماعی در دنیای وی بر پایه‌ی بعضی ارزش‌های اخلاقی، نه دینی شکل می‌گیرد ولی طبیعتاً حامل بعضی ارزش‌های بومی هم است. او که نماینده‌ی عقل‌گرایی است باید در مکان - زمان‌های خاص احساسات خویش را کنترل کند و تصمیمات قاطعی بگیرد. واقف است به بعضی مسائل و روابط اجتماعی یا این که فکر می‌کند که واقف است. همین آگاه بودن یا به واقع آگاه نبودن به چنین ویژگی‌های طبقاتی اعتماد به نفس خاصی به نادر می‌دهد. این اعتماد به نفس تا حدی است که او را به این توهم وامی‌دارد که می‌تواند زنده‌گی خویش را با تصمیمات قاطع به کنترل در آورد. او مطمئن است که در نهایت همه چیز بر وفق مراد او خواهد بود، زیرا که همه‌ی حوادث ناخوشایند در زنده‌گی با کمی صبر و تلاش مضاعف حل‌شدنی است. این اصل مهمی است و باید به آن پای‌بند باشد. نادر خود را فردی مسئولیت‌پذیر می‌داند که تمام تلاش خویش را برای سعادت خانواده می‌کند. نادر پدری نمونه برای دختر نوجوان خویش است که شخصیت اجتماعی‌اش در حال شکل‌گیری است و تاثیر فراوانی از پدر گرفته و خواهد گرفت. نادر سعی فراوانی برای تربیت درست ترمه به خرج می‌دهد. مسئولیت‌های کوچک اجتماعی بر عهده‌ی او می‌گذارد و راه درست زنده‌گی را به او می‌آموزد و در این راه پاداش‌های کوچکی هم به ترمه می‌دهد که نشان از قدردانی پدر از یادگیری تربیت درست دختر خویش دارد. او هم‌چنین فرزندی فداکار برای پدری آرایمیری است که حتا فرزندش را نمی‌شناسد. با مشقت فراوان از او نگهداری می‌شود با این که می‌تواند او را به آسایش‌گاهی بسپارد ولی او وظیفه‌ی اصیل فرزندی خود را به جا می‌آورد. نادر حتا همسری شایسته برای سیمین بوده زیرا با این که در شرف جدایی هستند سیمین چیزی برای ابراز در جواب قاضی دادگاه ندارد که علتی برای طلاق می‌پرسد. حتا اگر سیمین از "روای خارج رفتن" دست بردارد نادر هم‌چنان همسر شایسته‌ی گذشته خواهد بود؛ و نادر شهروند محترمی است. همسایگان، معلم خصوصی ترمه و همه‌ی کسانی که در فیلم با او به شکلی ارتباط دارند این حس شهروند محترم را منعکس می‌کنند.

نادر شخصیت کاملاً تعریف شده در فیلم است ولی سیمین چه؟ سیمین از همان ابتدای داستان مشخص می‌کند که قصد مبارزه و مجادله ندارد و راحت‌ترین راه یعنی عدم تقابل با مشکلات را انتخاب می‌کند حتی به بهای جبران اشتباه دیگران. سیمین آگاهانه در پس زمینه‌ی فیلم قرار می‌گیرد، زیرا با توجه به پیوند طبقاتی که با نادر دارد قادر نیست که به راحتی پایه‌های ارزش‌های اخلاقی نادر را به کنکاش بکشد و زوایای پنهان شخصیت او را آشکار نماید. عمل کنکاش شخصیت نادر توسط یک شخص بیرونی (چه از لحاظ پیوند خانوادگی و چه از لحاظ جای‌گاه اجتماعی) صورت می‌گیرد که اسیر دل‌بسته‌گی‌ها و دغدغه‌های نادر نیست و می‌تواند آن‌ها را به چالش بکشد. و این چنین است که پای یک خانواده‌ی زحمت‌کش به داستان باز می‌شود با مردی که کارش را از دست داده و بده‌کاران امان زنده‌گی‌شان را بریده‌اند.

راضیه هم‌چون نادر دل‌بسته‌گی خاصی دارد ولی دغدغه‌های او به واسطه‌ی اعتقادات دینی اوست. او نیز برای نجات خانواده‌ی خویش از هیچ تلاشی فرو گذار نمی‌کند و با این که باردار است مسئولیت سنگین رسیده‌گی به پیرمرد آرایمیری را بر عهده می‌گیرد که حتا با اعتقادات او چندان هم سازگار نیست.

چیزی که در هنر امروز ما وجود ندارد و یا کم‌تر به آن پرداخته می‌شود ذهنیت دگرگون سازنده است. در روزگاری که هر روز تغییرات عمده در بیرون از دنیای تنگ و تاریک ما رخ می‌دهد، دل دادن به افسرده‌گی‌های جامعه دارویی برای رهایی از آن نخواهد بود. ■

... ادامه از صفحه ۲۹

... اولین حزب سیاسی عمده در تاریخ ترکیه بعد از جمهوریت است که خود را صریحاً اسلام‌گرا معرفی کرد. با این‌که این حزب حیات سیاسی کوتاهی داشت ولی آغازگر سنت سیاسی مهمی در پهنه سیاسی ترکیه بود. این حزب با تکیه بر "دیدگاه ملی" شروع راهی را خبر می‌داد که قرار بود رهبری جریان اسلامی سیاسی در ترکیه را در دست داشته باشد.

۵- "حزب جمهوری خلق" (Cumhuriyet Halk Partisi - CHP) در سال ۱۹۲۳ میلادی توسط آتاترک تأسیس شد. این حزب مهمترین نماینده سیاسی کمالیسم در ترکیه می‌باشد.

۶- "حزب سلامت ملی" (۱۹۷۲-۱۹۸۱؛ Milli Selamet Partisi) بعد از ممنوع سیاسی حزب نظام ملی توسط ارباکان تأسیس شد. عمر این حزب با کودتای ۸۰ میلادی در ترکیه و با بسته شدن تمام احزاب سیاسی پایان یافت.

۷- Şen Serdar, AKP milli görüşü mü?, Nokta yayınları (2003).
۸- "حزب کارگر ترکیه"

(۱۹۶۱-۱۹۷۱؛ ۱۹۷۵-۱۹۸۱؛ Türkiye İşçi Partisi - TİP) رهبری جنبش کارگری در دهه ۶۰ میلادی را بر عهده داشت. اولین و تنها حزب سیاسی کارگری و انقلابی است که در مجلس ترکیه حضور داشته است. این حزب در اوج فعالیت‌های کارگری و انقلابی در ترکیه به شکل سازمانی توانست کارگران و نیروهای انقلابی را به هم پیوند دهد و جنبش چپ را رهبری کند. با حزب کارگر مجلس ترکیه حضور یک حزب مخالف واقعی را تجربه کرد که از منافع همهی اقشار ستم‌دیده دفاع می‌کند.

۹- "کنفدراسیون سندیکاهای کارگران انقلابی" (DİSK - دیسک) در سال ۱۹۶۷ توسط سندیکاهایی که از ترک ایز خارج شدند، تشکیل شد. این کنفدراسیون از ۱۸ سندیکای عضو تشکیل شده است.

۱۰- Savran Sungur, 1960, 1971, 1980: Toplumsal Mücadeleler, Askeri Müdahaleler, (1987).

۱۱- Şen Mustafa, Transformation of Turkish Islamism and the rise of the Justice and Development Party, Turkish studies, vol. 11, No. 1, 59 - 84 March 2010.

۱۲- Haenni Patrick, Market Islam: The other Conservative Revolution, (2005).

۱۳- Erbakan Necmettin, Adil Ekonomik düzen, (1991).

۱۴- Şen Serdar, Ulusal devletten Bölgesel güç oyunlarına, Chiviyazıları (2002).

۱۵- صابر رفیعی، "سیاست در سایه‌ی اسلحه"، رادیکال (ارگان شورای دانش‌جویان و جوانان چپ)، شماره ۶، دی ماه ۱۳۹۰

۱۶- AKP Kitabı: Bir Dönüşümün Bilançosu, Derleme, Phoenix Yayınevi / Siyaset Dizisi.

۱۷- <http://www.akparti.org.tr/site/icraat/117/rekor-ozellestirme>

۱۸- اولین کنفدراسیون کارگری است و یکی از بزرگ‌ترین کنفدراسیون‌های کارگری در ترکیه است که در سال ۱۹۵۲ تأسیس شد. در حل حاضر ۳۵ سندیکا در این کنفدراسیون عضو می‌باشند.

۱۹- http://www.sendika.org/yazi.php?yazi_no=28316

<http://tekeldirensi.blogspot.com/>

راضیه قرار است شخصیت نادر را به چالش بکشد در حالی که شخصیت متزلزلی دارد. عقل‌گرایی نادر این اجازه را به او می‌دهد که با اطمینان در شرایط خاص تصمیم بگیرد و بدون تعلل آن را ابراز دارد، حتا زمانی که قرار است برخلاف دل‌بسته‌گی‌های طبقاتی خود رفتار کند. او در مقابل همه به راحتی دروغ می‌گوید به جز قاضی اصلی داستان ترمه که می‌گوید او را می‌گیرد. ولی راضیه در هر لحظه‌ای که عملی ارزش‌های اعتقادی او را به چالش می‌کشد به مرجعی مطمئن‌تر رجوع می‌کند تا از نتیجه‌ی عمل خویش مطلع شود. زنده‌گی راضیه ثباتی ندارد ولی آیا زنده‌گی نادر این چنین است؟ نه، زنده‌گی نادر از چنان صلابتی برخوردار است که موضوع مهمی چون طلاق هم او را آشفته نمی‌کند. او حاکم است بر اوضاع.

یک اتفاق تمام ثبات زنده‌گی نادر را به چالش می‌کشد. شهروند محترم مجبور است شبی را در بازداشتگاه بگذراند. زیرا او متهم به قتل جنین ۴ - ۵ ماهه‌ی راضیه است. او برای بازگشت به جای‌گاه اصلیش حتا حاضر به خیانت به ارزش‌های خویش است. او دروغ می‌گوید و تلاش مضاعفی برای متقاعد کردن دختر خویش صرف می‌کند تا ترمه متوجه خطر بزرگی باشد که زنده‌گی آن‌ها را تهدید می‌کند؛ و ترمه اولین درس زنده‌گی خود را با دروغ گفتن برای نجات پدر می‌آموزد. با این‌که نادر از تلاش برای اثبات بی‌گناهی خویش دست بر نمی‌دارد ولی آن سبب بشکست و آن پیمان‌ه بریخت.

اصغر فرهادی در این فیلم با دقت و آگاهی کامل شخصیت‌های داستان را برگزیده است. او در فیلم قبلی‌اش "درباره‌ی" هم زنده‌گی طبقه‌ی متوسط تهرانی را دست‌مایه‌ی فیلم خود قرار داده بود و شکننده‌گی ثبات کاذب آن را به تصویر کشیده بود. الی نیز فردی بود بیرون از دایره‌ی روابط قهرمانان داستان که با ناپدید شدنش همه‌ی آرامش زنده‌گی آن‌ها را سلب کرده بود. در "جدایی نادر از سیمین" هم راضیه به هم‌راه خانواده‌ی فقیرش این وظیفه را بر عهده گرفتند. نقطه‌ی قوت این فیلم تقابل دو شخصیت از دو طبقه‌ی متفاوت و وابستگی‌های تنگاتنگ با ارزش‌های خاص طبقاتی خودشان.

فرهادی برای پر رنگ کردن این تقابل محیط انتزاعی برای فیلم تعریف می‌کند. او سعی می‌کند از وارد شدن به روابط و مناسبات بورکراتیک حاکم بر جامعه دوری کند تا اختلالات ناشی از این روابط را به حداقل برساند. فیلم از داستانی قوی و روایتی روان بهره می‌برد و بدون حاشیه درد خویش را مطرح می‌کند. زبان فیلم زبان کاملاً قابل فهمی حتا برای مخاطب غیر ایرانی است و این شاید نکته‌ی مهمی در ایجاد ارتباط با دنیای خارج باشد.

اگر بخواهم یک جمع‌بندی از مطلب فوق ارائه بدهم، اول به موضوع دو مقایسه ابتدایی مطلب بر می‌گردم. نمی‌خواهم که این مقایسه‌ها با یک تقابل یک به یک صورت بگیرد ولی فکر می‌کنم به درک مطلب کمک خواهد کرد. سینمای فرهادی یک سینمای انقلابی نیست، حداقل تا به حال نبوده ولی سینمایی هم نیست که سخن‌گوی طبقه‌ی حاکمه باشد. شاید چنین به نظر می‌رسد که سینمایی است که شرایط موجود در جامعه را قبول کرده که من با آن هم خیلی موافق نیستم. چرا که در فیلم‌هایی چون "شهر زیبا" و "همین جدایی نادر از سیمین" که به شکلی با یکی از قوای سه‌گانه‌ی نظام یعنی قوه‌ی قضائیه در تماس مستقیم است سعی می‌کند حل نهایی موضوع را در دل روابط اجتماعی حاکم بر جامعه پیدا کند تا در سیستم حاکمه.

درد من یا ما چیست که فیلمی را نشانه رفته‌ایم که هم از تماشای آن لذت می‌بریم و هم در جستجوی یک عنصر گم شده هستیم. به نظر من